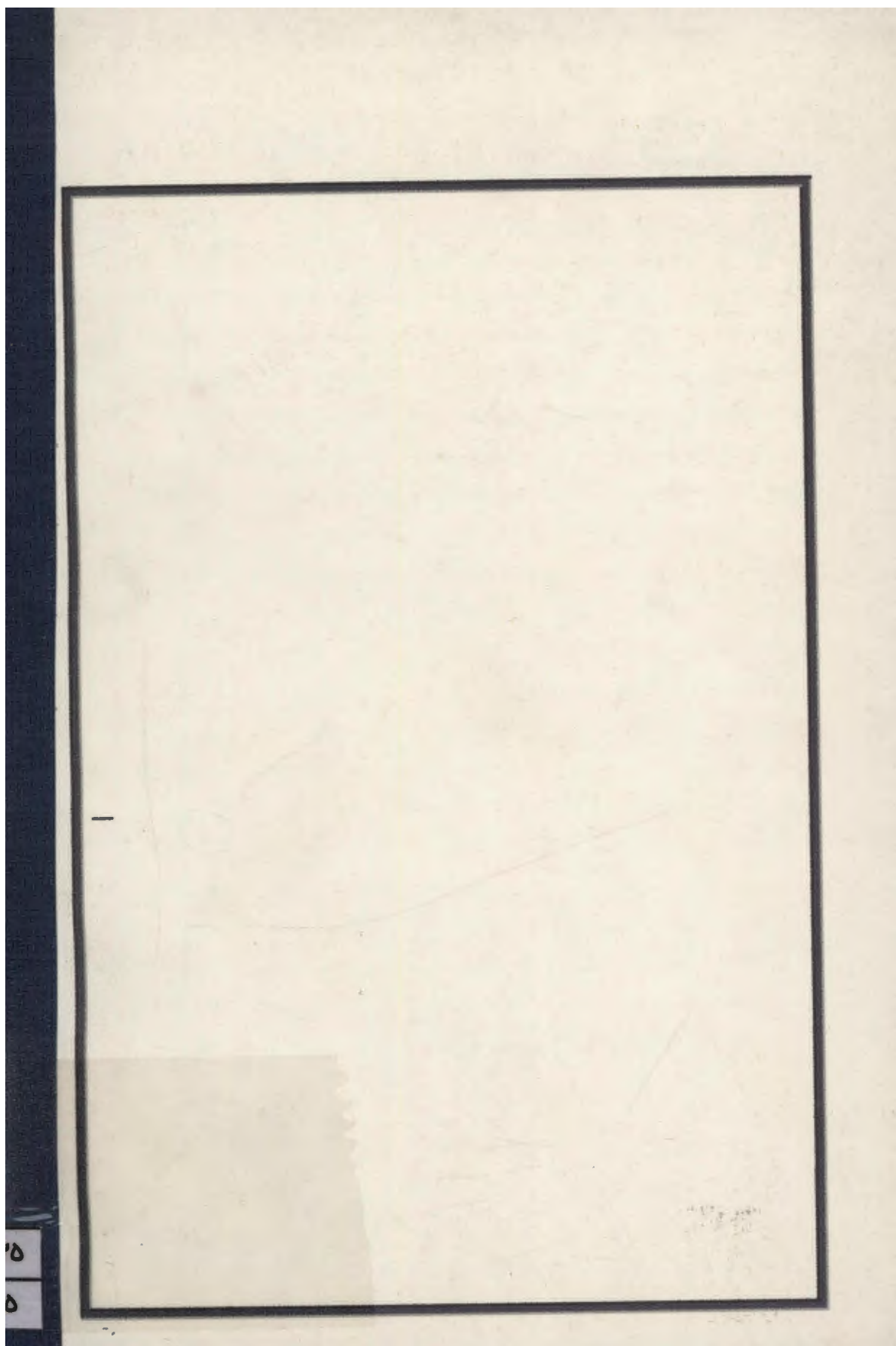


مفيد العلوم و مبيد الهموم

برگردان:

رشيد تفقد





۸۱۰۰

۵۸۳۴۳

کتابخانه تخصصی طب

مفید العلوم و مفید الهموم



دانشگاه علوم پزشکی و خدمات
بهداشتی وزارت بهداشت



فرهنگنامهٔ وازگان دشوار

المنصوری فی الطب ذکر یای رازی

اثر ابن حشاء تونس (قرن ۷)

برگردان:

رشید تققد



۱۳۸۹

سرشناسه : ابن حشاء، احمد بن محمد
 عنوان قراردادی : مفیدالعلوم و مفیدالهموم، فارسی
 عنوان و نام پدیدآور : مفیدالعلوم و مفیدالهموم؛ (فرهنگ نامه واژگان دشوار المنصوری فی الطب
 زکریای رازی) اثر ابن حشاء تونسسی؛ ترجمه رشید نفقد.
 مشخصات نشر : تهران: آبز، ۱۳۸۹.
 مشخصات ظاهری : ۱۱۲ص. : جدول.
 شابک : 978-600-91694-6-7
 وضعیت فهرست : فیها
 نویسی :
 موضوع : پزشکی - واژه نامه ها -- فارسی
 موضوع : زبان عربی - واژه نامه ها - فارسی
 شناسه افزوده : نفقد، رشید، - مترجم
 رده بندی کنگره : ۱۳۸۹ ۷۰۲۱م۲الف/۱۳۱ R
 رده بندی دیویی : ۶۱۰/۳
 شماره کتابشناسی : ۲۳۰۳۵۹۷
 ملی :



مفیدالعلوم و مفیدالهموم
 فرهنگ نامه واژگان دشوار (المنصوری فی الطب ذکرای رازی)
 اثر ابن حشاء تونسسی (قرن ۷)
 ترجمه: رشید نفقد
 ناشر: آبز، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۱۰۰۰۰ ریال

تهران - خیابان انقلاب - نبش اردیبهشت - ساختمان شماره ۲۵۳ - واحد ۴۰۳ - انتشارات آبز
 تلفن: ۶۶۴۳۹۶۳۴ ۶۶۴۷۶۸۸۹

این کار حاصل طرح کد ۹۵ موسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل با عنوان ترجمه کتاب مفیدالعلوم و مفیدالهموم
 است که مجری آن آقای رشید نفقد بوده اند و در تاریخ ۱۷-۶-۸۹ توسط شورای علمی موسسه به تصویب رسیده است.
 کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر متعلق به موسسه مطالعات پزشکی، طب اسلامی و مکمل می باشد.

بسمه تعالی

پیشگفتار ناشر

از نایب‌ه بی‌همتای پزشکی بالینی ایران، محمد بن زکریای رازی (تولد ۲۵۱، وفات ۳۱۳ هجری) در طول عمر پر برکتش آثار بسیاری بجای ماند که بخش اعظم آن علیرغم از میان رفتن برخی دیگر، به دست ما رسیده است. ابن ندیم در الفهرست، کتب و رسائل رازی را ۱۶۷ و ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء ۲۳۸ و ابوریحان بیرونی در فهرستی که برای آثار آن حکیم گرانقدر و ماندگار تدوین کرده عدد ۱۸۴ مورد را ذکر کرده است و باز بر اساس نوشته ابوریحان از این عدد ۱۸۴، تعداد ۵۶ اثر در زمینه پزشکی بوده است. در میان کتب و رسائل پر ارزش و محققانه او در زمینه علوم پزشکی کتاب المنصوری هم بلحاظ حجم نه چندان زیاد و هم بلحاظ جامعیت و ارائه مطالب در ۱۰ بخش اهمیت فراوانی دارد. لذا از دیر باز مورد توجه اهل فن در سراسر جهان اسلام و نیز اروپا قرار گرفته است. تا جائیکه با عناوین مختلف از جمله *Traite de Mansuri* و نیز *Liber medicinalis Almansoris* و همچنین *Ad Almansorem Libri* به کرات در اروپا ترجمه، استنساخ و در فاصله سالهای ۱۴۸۷ تا ۱۵۱۰ میلادی و آخرین بار همراه متن عربی در سال ۱۷۷۶ میلادی منتشر شده است (۱) ترجمه فارسی کتاب المنصوری نیز در سال ۱۳۸۷ توسط دانشگاه علوم پزشکی تهران انتشار یافته است (۲) نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله از کتاب المنصوری به عنوان یک کتاب مرجع در دسته کتب متوسط که پزشک از فراگیری آن بی نیاز نیست نام می برد.

به هر حال جایگاه ممتاز و کم نظیر و شاید در مواردی حقیقتاً بی نظیر رازی و کتاب المنصوری او و توجه و اقبال حکما از قرن چهارم هجری تا کنون، ضرورت دسترسی آسان به مفهوم و معنای اصطلاحات و لغات بکار برده شده در این کتاب را ایجاب مینمود. لذا کوششهایی در این باره صورت گرفته که از جمله آنها باید به کتاب ارزشمند مفید العلوم و مفید الهموم اثر احمد بن محمد (ابن حشا) از حکیمان قرن هفتم مغرب اسلامی اشاره کرد که هزاران فرسنگ دورتر از ری، زادگاه و محل و فعالیت رازی، لغت نامه و فرهنگ مصطلحات کتاب المنصوری را برای آنها که از سفره پر برکت دانش و تجربه رازی بهره می‌گرفتند تهیه و تدوین نمود. مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل که در کارنامه انتشارات خود، نشر چند اثر کم نظیر همانند کتاب الماء، کتاب التنویر، کتاب بحر الجواهر، مجموعه ۸ جلدی فرهنگ و مصطلحات طب سنتی اثر مرحوم دکتر میر و چند مجلد از مجموعه فرهنگ گیاهان دارویی در قالب دائرة المعارف طب سنتی اثر استاد دکتر سلطانی را دارد، امیدوار است با نشر ترجمه فارسی این کتاب نیز، که توسط فاضل محترم و پژوهشگر عرصه دانش طب سنتی یعنی آقای رشید تفقد صورت گرفته، گام مؤثر دیگری در افزایش امکان دسترسی دانشجویان و محققین طب سنتی به منابع مورد نیاز برداشته باشد.

۱- تلخیص از کتاب نگاهی به آثار و جایگاه علمی محمد بن زکریای رازی و بهاءالدوله رازی - اثر اصفهانی دکتر محمد مهدی - ۱۳۷۶ دانشگاه علوم پزشکی ایران

۲- توسط ذاکر - دکتر محمد ابراهیم از روی نسخه بکری صدیقی - دکتر حازم

مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل

مقدمه مترجم

ابن حشا

احمد بن محمد معروف به ابن حشا از دانشمندان قرن هفتم (زنده پیرامون ۶۵۰ هج) در منطقه آفریقای شمالی در شهر تونس فقیه و طبیب آن سامان می باشد. از زندگی وی آگاهی چندانی در دست نیست و آنچه ما را بر شناخت وی یاری می کند همراهی وی با امیر ابی زکریا یحیی بن ابی محمد شیخ الموحیدین حفصی (حکومت ۶۲۵ - ۶۴۷ ق) که نگارنده در دربار وی بوده و سبب نگارش کتاب در خواست امیر از ابن حشا است.

برای ابن حشا (حشا منسوب به حشو به معنی پر کردن میانه‌ی جامه و بالشت از پشم و مانند آن) نگارشی جز مفید العلوم آگاهی نداریم و این گزارش را نخستین بار در میان تذکره نویسان حاجی خلیفه در کشف الظنون ضبط کرده.

مفید العلوم و مفید العموم شرح لغات وازگان طبی بکار برده شده در کتاب ارزنده حکیم نامی محمد زکریای رازی می باشد که شارح اصطلاحات دانش طب را با اندوخته علمی خود بر پایه تجربه و قیاس به جینش حروف فرهنگ شرح می کند.

دقت، گزیدگی، دوری از پرداختن به اختلاف ها نیز آگاه شدن بر گویش مردمان آفریقه و راست گفتاری شارح، ((مفید العلوم و مفید الهموم)) را کتابی سودمند به ویژه در بخش وازگان دانش طب ساخته و خواننده آگاه بر درون مایه کتاب در رسیدن به خواسته رازی در کتاب المنصوری توانمندتر می گردد.

این گونه که آشکار است جایگاه رازی میان مردمان آن سامان نیز ریشه دار بوده چه در نگارش طبی دیگری به نام المختصر الفارسی از محمد بن محمد بن عثمان الشریف الصقلی که نام گزاری کتابش را در سال ۸۰۰ هج نوشته به پی روی از رازی در نام گزاری المنصوری به نام منصور بن اسماعیل امیر سامانی وی نیز به نام سلطان حفصی ابی فارس عبدالعزیز بن ابی العباس احمد حفصی (۷۹۶-۸۳۸ هج) می نهد.

از نشانه های ارج این نگارش بهره گیری بسیار دو تن از دانشمندان نخست:

احمد بن عبد السلام صقلی (درگشته پیرامون ۸۲۰ هج) در شرح منظومه طبی ابن سینا دیگری مستعرب هلندی دوزی در تحریر محلق قاموس عربی می باشد.

مفید العلوم و مفید الهموم نام نگارشی دیگری نیز هست که چندین بار در مصر و سوریه به اسم جناب ابو بکر خوارزمی (۳۲۳ - ۳۸۳ ق) چاپ شده است.

اما شادروان عباس اقبال نخستین بار در ۱۹۳۸ م یادداشتی بر یکی از نسخه‌های چاپی المکارم و المفایر (بخشی از کتاب مفید العلوم) که به طور مستقل و توسط عزت عطار در قاهره ۱۳۵۴ ق چاپ شده است با استناد اینکه سبک نگارش این کتاب و در نتیجه کتاب المکارم با سبک ابوبکر خوارزمی تفاوت فاحش دارد و نیز چون در اثنای کتاب از حسن صباح (د ۵۱۸ ق) سخن به میان آمده است (نک: قزوینی، ۸۹) انتساب آن را به ابوبکر خوارزمی نادرست دانسته است.

در ۱۹۸۵ م نظر اقبال تأیید شد و محمد عبد القادر عطار پس از بررسی ۴ نسخه خطی کتاب را به نام زکریای قزوینی به چاپ رسانید. (رجوع: دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۵ ص ۲۵۳) — گرچه باز هم به نام جناب علامه ابوبکر خوارزمی چاپ شده است —.

این برگردان بر پایه چاپ مفید العلوم و مبدی الهموم معهد الدراسات العليا در ریاط مراکش به سال ۱۹۴۱ به کوشش دو دانشمند به نام جورج کولان و ب. ج. رینو می‌باشد.

رینو ۱۸۸۱-۱۹۴۵ پزشک و استاد معهد الدراسات المغریة العليا در ریاط مستشرقی کوشا و دارای افزون بر ۵۰ کتاب و مقاله در علوم و فنون به ویژه ادبیات عرب می‌باشد و در میان کارهای طبی او می‌توان این نگارش‌ها را یاد کرد که در پاریس چاپ شده‌اند: نسخه‌های خطی دانش طب در ریاط سال ۱۹۲۳ م — مقاله ای در طاعون ۱۹۲۵ م — مقاله ای در نخستین اشاره به جوز الهند در نوشته‌های عربی ۱۹۲۸ م — سه مقاله در تاریخ طب مغرب ۱۹۳۰ م — هزاره رازی — ترجمه و تکمیل تاریخ طب عربی ادوارد براون ۱۹۳۳ م — و با همکاری دکتر کولان تحفة الاحیاء فی ماهیة النبات و الاعشاب از مؤلفی مجهول ۱۹۳۴ م — جراحی مسلمان از غرناطه ۱۹۳۵.

جابرئیل کولان متولد ۱۸۹۳ م نیز همانند رینو مستشرقی است کوشا و دارنده افزون بر ۴۰ کتاب و مقاله و از کارهای علمی او در دانش طب می‌توان این دو نگارش را یاد کرد: بحوث عن عبد الرزاق الجزایری طبیب عربی عن القرن الثانی عشر الهجری — تذکره ابن زهر که رساله دکترای اوست و به سال ۱۹۱۱ میلادی پاریس چاپ شده است.

امید است این کوشش اندک گامی در راستای ارج شناختی پزشکی میهنم به شمار آید.

برای مراجعه و تحقیق

- المستشرقون - نجيب عقيق - چاپ پنجم - قاهره - دار المعارف - 2006 - ج 1 - ص 261 و 291
كشف الظنون. حاجی خليفه. ص ۱۷۷۷
الاعلام. زرکلی. ج ۱. ص ۲۱۹ و ج ۸ ص ۱۳۴ چاپ پنجم. دار العلم للملايين. بيروت.
۱۹۸۱ م.
فرهنگ زندگی نامه ها. به سرپرستی حسن انوشه. ص ۳۷۲.
تاريخ الطب العربی التونسي فی عشرة قرون. ص ۹۷ - ۹۹ تح: الحکیم احمد بن ميلاد - دار
الغرب الاسلامی ج ۲ بيروت ۱۹۹۹ م.
تراجم المؤلفين التونسيين. محمد محفوظ. ج ۲ ص ۴۳. دارالغرب الاسلامی. ۱۹۸۲ م. بيروت.
الكتب و المکتبات فی الاندلس. دکتر حامد شافعی دیاب. ص ۴۷. دار قباء. قاهره. ۱۹۹۸
کتاب العرفی المصنفات و المؤلفين التونسيين. حسن حسنی عبدالوهاب. ج ۴ ص ۴۸۳ - ۴۸۶.
بروکلمان. ترجمه. مجلد ۴. فصل پانزدهم. ص ۲۷۵ - ۲۷۴.

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على سيدنا محمد و آله

چنین گفت شیخ فقیه حکیم طیب عارف ماهر متفنن مقدس ابو جعفر احمد بن محمد بن الحشاء رحمه الله تعالى؛
ستایش از برای خدای پرورنده همه جهان و درود بر سرورمان محمد خاتم پیغامبران و بر همه دودمان و یارانش.

این تفسیر الفاظ طبیه و لغوی که در کتاب المنصوری می باشد و به حروف فرهنگ بر اساس استعمال مردم سرزمین مغرب تبویب شده و چینش آن بر حرف آغازین است خواه زائد برای وصل باشد یا نباشد و یا اصلی باشد و آشکار است که چینش درست در وضع الفاظ لغوی بر حروف اصلی است نه زائد که بیشتر لغت شناسان بر این شیوه اند ولی از آن رو که غرض در این مقاله آگاهی مبتدی است و این کار بر او دشوار می شد باب های کتاب را بر اساس حروف آغازین، پایه نهادم تا آنچه را مبتدی می خواهد جستار کند برایش آسان گردد ولی چون حروف مضارعه و صیغه امر در افعال بسیار تکرار شده و رد افعال به مصدر بر مبتدی دشوار نیست، همه آنها را به مصدر بازگردانده و مصدر را بر اساس حروف اوائل از زائد و یا اصل نگاشتم؛ با این کار باب یاء و باب نون از افعال مزید سالم مانده و از باب الف و باب تاء بسیار کاسته شده و باب میم را همان گونه که در کتاب آمده آورده ام زیرا گرچه رد به مصدر در برخی الفاظ آسان است ولی در برخی دیگر دشوار می شد به همین سبب همه را بر یک شیوه نگاشتم و از خدای پیروزی و استواری در کار را خواهانم.

۶ - انفشاش:

خارج شدن ریح بندآمده در شیء است؛
گفته می شود فششته فانش.

۷ - از دراد:

بلعیدن است؛ گفته می شود زرد اللقمة و
از دردها.

۸ - اثاره:

تحریک و نشر است.

۹ - الثام:

اجتماع است؛ گفته می شود الثام و التام
سهلا.

۱۰ - ارایح:

جمع اریاح است که جمع ریح بر گویشی
می باشد که لغت بنی اسد است. و برخی که
بیشتر هستند جمع ریح را ارواحا دانسته اند
و برخی جمع ریح را ارویح گفته اند.

۱۱ - اسيلم:

شعبه ای از رگ باسلیق که در میان خنصر و
بنصر بر پشت کف دست قرار گرفته و فصد
می شود.

۱۲ - امعان:

دور شدن در رفتن است.

۱۳ - اذنا القلب:

دو زائده ثابت در دو سوی بالای قلب.

۱۴ - الیه:

دنبه گوشتی که بر ران آمده.

باب همزه

از آن الفاظ

۱ - انسی:

آن سوی از هر اندامی است که در کنار
ستون بدن قرار دارد.

۱ - اکحل:

نام رگی است که در وسط ذراع فصد می شود
و عوام آن را عرق البدن می نامند.

۲ - استجنان:

استتار و پوشاندن است؛ گفته می شود جنبه
اللیل و اجنه و استجن هو.

۳ - اخمص:

تغییر و فرورفتگی که در باطن کف پا از
پایین است که همان ضمور می باشد.

۴ - انخراط:

نازک شدن جرم، کم کم و به تدریج.

۵ - ابطی:

رگی است که باسلیق نام دارد که فصد
می شود و در سوی انسی ذراع قرار گرفته.

۱۵ - اجدر به:

گفته می‌شود اجدر بکذا و اخلق به یعنی سزاوارتر است به او.

۱۶ - اختلاف:

اختلاف و خلفه دو کنایه از برخاستن بی در بی برای تخی می باشد و هر دو معروف اند.
۱۷ - اجمة:

دسته‌ای از نی و بردی و مانند این دو که در آب‌های ایستا می‌روید و به مقدار بسیار آن **أَجْم** و **آجام** و **أَجْم** و **اجمات** گفته می‌شود.

۱۸ - اسفید باج:

معنایش به فارسی رنگ سفید است و همان پخته ایست که در **مغرب التفیاء البیضاء** نامند و شیوه‌های ساخت آن به نسبت توایل بسیار است.

۱۹ - إنجاب:

معنایش در کتاب المنصوری مطلقاً نازایی است و عربی نیست و معروف در لغت الانجاب، ولادة النجباء است که خاصان از کریمان می‌باشد و در آن تحریف و تجویزی غیر متعارف هست که این تحریف را در سه جایگاه از کتاب تکرار کرده.

۲۰ - إزماع:

تصمیم گرفتن و عزم بر آن.

۲۱ - اکلیل الملك:

گیاهی است که حقیقتش در مغرب ثابت نشده و هر گیاهی که بدین نام استعمال می‌شود بر درستی نمی‌باشد.

۲۲ - اشقیل:

پیاز عصل است که بصل فار و بصل خنزیر نام دارد.

۲۳ - اسطوخدوس:

گیاهی است که در آفریقا الکمشته و در مغرب دور الحلال نام دارد.

۲۴ - انجدان:

گیاه حلتیت است و در مغرب شناخته شده نیست و تنها صمغش که آورده می‌شود شناخته شده است.

۲۵ - انجرة:

گیاهی است که در مغرب الحریق نامیده می‌شود.

۲۶ - اشترغان:

گیاهی است که در مغرب شناخته شده نیست.

۲۷ - آس:

گیاهی است که در مغرب آن را الريحان گویند.

۲۸ - اجاص:

درختی است که در مغرب عین البقر نامیده

می شود.

۲۹ - اقحوان:

در این کتاب به معنای بابونه است که در ریاحین شمار کرده و در عرب نیز همین دو نام است ولی در نزد اطباء اقحوان غیر از بابونه می باشد و دارای بوی خوش همانند بابونه نیست و در شکل بسیار شبیه اوست؛ اقحوان در مغرب المفرجة نامیده می شود.

۳۰ - اشنان:

به حرکت ضمه و کسره همزه صنفی از حموض است که پوشاک را بدان شویند و از ریاحین نمی باشد و در کتاب چندین جا نام آن تکرار و به معنای حقیقی آن بکار برده شده و شاید مراد در اینجا اشنان الید باشد که حندقوقی است که شستشوی بدان دستان را خوشبو می سازد در این صورت کلمه الید از خط افتاده و گرنه گفتار آشفته می شود.

۳۱ - اسارون:

ریشه های باریک و پیچیده که از سرزمین روم آورند و آنچه از او اندلسی یا جزیری نامند صحیح نیست.

۳۲ - اذخر:

گیاهی است که از حجاز آورند و در مغرب صنفی از او را سخیر نامند که این صنف نیز در حجاز بسیار می روید و عرب میان این دو با وجود شباهت بسیار فرق می گذارد.

۳۳ - اشنة:

در مغرب بسیار است و شیب العجوزة نامیده و بر درخت رویده و بیشتر بر درخت بلوط است.

۳۴ - ائمد:

سنگ کحل است که از سرزمین های شرق می آورند و در اندلس نوعی از آن وجود دارد و نوع مشرقی برتر است.

۳۵ - ابهل:

درختی از جنس عرعر و در مغرب موجود است.

۳۶ - افاقیا:

عصاره خرنوب القرظ و خرنوب السمر است. خرنوب قرظیه همان مصری است که برتر است و خرنوب سمریه مغربی بوده که صمغش صمغ عربی می باشد.

۳۷ - افیشمون:

گیاهی است که در مغرب بسیار و بر آویشن و دیگر گیاهان آویخته می شود و ریشه ندارد و برتریش آن است که از اقرطش می آورند.

۳۸ - انزروت:

صمغی است که از سوی مشرق می آورند.

۳۹ - امیریاریس:

حبی معروف و آنچه می آورند بهتریش است و در مغرب بسیار و در لغت بربری

آرغیس و در عجمی اشکیطنه گویند.

۴۰- املج:

نمره هندی که بسیار می آورند و از دسته هلیله ها است.

۴۱- ازادرخت:

درختی بزرگ و در اندلس بسیار و معروف و به افریقا آورده شده و رویده.

۴۲- انفحه:

در تلفظش لغاتی است و مشهورترینش به کسر همزه و فتح فاء. و آن در حیوان شکمبه دار است و تا آن گاه که شیر می خورد انفحه است و با چریدن کرش نام می گیرد و این تعریف در یک لغت است:

اما در نزد اطباء منظور شیر بسته شده در شکمبه حیوان شیرخوار است که شیر بدان بسته می شود.

۴۳- افسستین:

انواعش بسیار و در مغرب موجود و بهتریش آن است که از سرزمین روم می آورند.

۴۴- انیسون:

گیاهی که دانه اش به نام حبه الحلوة معروف است.

۴۵- اشق:

صمغی از صنفی کلوخ که به مغرب می آورند و آنکه پنداشته صمغ کلخ است خطا کرده؛ و

بدان اشج نیز گویند صاحب المحکم گفته تلفظ آن به جیم بیشتر است و در برخی نسخه ها این واژه را به ضبط الاشق و الاشج به حرکت ضمه و تشدید حرف شین دیده ام.

۴۶- افیون:

شیر خشکاش دشتی که تخمش سیاه باشد.

۴۷- ابرسم:

حریر خام است.

۴۸- اظفار الطیب:

صدف کوچک بحری و با جرمی نازک و خوشبو و به سوی مغرب می آورند.

۴۹- اتن:

جمع اتان که جنس ماده از الاغ است.

۵۰- استمراء:

نیکویی گوارش، و بارداری با پایانی نیکو.

۵۱- آیه ذلک:

نشانه آن.

۵۲- ابان:

الابان و الاوان هر دو زمان و هنگام شیء است و هر دو لغت عربی می باشند.

۵۳- ابرن:

جایگاه خیس خوردن و بیشتر در حمام است و در دیگر جایگاه نیز می توان آن را ترتیب داد و از مس و چوب و یا غیر این دو ساخته می شود.

۵۴ - آفة:

فساد در عضو یا عقل یا در غیر آن گفته می‌شود. ایف الشی اگر که بدان آسیب و تباهی رسد و آن مشوف علی ما لم یسم فاعله است.

۵۵ - انتشار:

وسعت یافتن و منبسط شدن است و مراد در اینجا وسعت یافتن حدقه صغری است از مقدار طبیعی که بدان دیده می‌شود و انسان العین نام دارد و چه بسا گاهی به اندازه‌ای بزرگ شده که برابر استخوان شده و عمل دیدن باطل می‌شود.

۵۶ - اطریق:

دارویی مرکب که باید در آن برخی هلیله‌ها و یا همه آنها باشد و به نسبت نیاز دیگر داروها بدان افزوده می‌شود و تلفظ درست آن به حرکت ضمه در حرف فاء است.

۵۷ - آب:

نامی سریانی برای ماهی که به رومی اغشت نام دارد.

۵۸ - اجانة:

نامی عربی بر ظرفی بزرگ که در آن لباس شویند و خمیر کنند و در نزد ما القصریة و المعجنة نام دارد، ابن سید گفته: منسوب به قصر است.

۵۹ - استمشاء:

کنایه از برخاستن برای تخلی است.

۶۰ - اختلاج:

اضطراب عضو یا جزئی از عضو به سبب ریح پای گرفته در آن و از خلجه گرفته شده و اختلجه اگر که آن شیئی را از جایگاهش بکشد و جدا کند.

۶۲ - انفاق:

واژه‌ای محرف از یونانی و اصلش انفاقون است که روغن زیتون گرفته از زیتون نارس می‌باشد و همچنین نامیده می‌شود عصاره غوره.

۶۲ - اشراس:

صنعی از برواق و در مغرب غیر معروف و اصلش از سریشم بسیار چسبنده گرفته می‌شود.

۶۳ - اسفیداج:

دارویی که از قلع که تکلیس شود گرفته و باروق نام دارد و نقاشان آن را بکار می‌برند.

۶۴ - اقلیمیاء:

ریم لطیفی است که در بیرامون بوته هنگام کوش طلا و نقره پدید می‌آید.

۶۵ - اصطلاء:

گرم کردن به وسیله آتش است.

۶۶ - اکمة:

جایگاه سفت از زمین و به شمار بسیار آن اکم و اکم و اکم و آکام و اکمات گفته می شود.

۶۷ - اُثال:

ابزار تصعید است که دو ظرف مقعر بوده و یکی بر دیگری منطبق و دارو در پایین آن نهاده و جایگاه اتصال به گل بوته گل اندود شده و بر آتش نهاده و با بالا رفتن دود در بالای آن متراکم شده و با سرد شدن آن را جمع کرده و آن دارویی مصعد خواهد بود.

۶۸ - اسرانج:

باروق محرق است که زرقونا نام داشته و تقاشان آن را بکار می برند.

۶۹ - اریبة:

به تشدید اصلش اریوبه که جایگاه اتصال ران است.

۷۰ - اخدعان:

دو رگی است در دو جایگاه حجامت که پیرامون نقره قفا است.

۷۱ - ایثار:

گزینش و برتری است.

۷۲ - اسرب:

قلع سیاه است.

۷۳ - اكلة:

به قصر حرف همزه و کسر حرف کاف زخمی است که گوشت را بخورد و گفته می شود اكلت القرحة اكلًا فهي اكلة.

۷۴ - إندمال:

در لغت اندمل المرض گویند اگر که متماثل شود و منظور اطباء بیشتر جوش خوردن زخم است. و این بر وضع لغوی نیست همانگونه که برخی به التحام اندمال تام یا محکم گویند اما در بیماری که غیر از زخم باشد آنگونه که آگاهی دارم کسی این تلفظ را درست نمی داند.

۷۵ - استصال:

رفتن شیئی از اصلش.

۷۶ - اقالة:

فسخ پیمان؛ گفته می شود استقلته فاقالتی و الاستقالة در خواست آن را گویند.

۷۷ - اسفیوس:

تخم اسفرزه به یونانی و معنایش در نزد ایشان مانند کک است.

۷۸ - ارنب:

خرگوش. حیوانی معروف و ارنب بحری صنفی از ماهیان که دارلی اثر سمی بوده و در مغرب معروف نیست.

۷۹ - اسفل:

پایین هر شیئی را گویند و معروف است و منظور از فی اسفله علة کنایه از بیماری های مقعده مانند بواسیر و غیر آن است.

۸۰ - استسقاط:

این لفظ آشفته است و موافق مرادش در اصل کتاب المنصوری نیست و مراد از آن سقوط نیرو است اما نه طلب سقوط آن از باب استفعال.

۸۱ - ایارج فیکرا:

معنی ایارج دواء مسهل و معنی فیکرا تلخ است و آن دارویی است که درونش صبر بکار رفته.

۸۲ - ام جاریة:

زن شیرده که دختر زایمان کرده.

۸۳ - انسیاب:

جریان آب و از آن انسیاب الحیة تشبیه شده.

۸۴ - اکسیرین:

دارویی مرکب برای درمان چشم.

۸۵ - آلة الاسنان:

ابزاری است که کلاب نام داشته و دندان به وسیله آن برکنده می شود.

۸۶ - التیث:

لسترخاء است.

۸۷ - اصطکاک:

اضطراب اشیاء به گونه ای که به یکدیگر زده شوند.

۸۸ - ارایع:

جمع اربوع که عدد روزها از اول تا چهارم است و عربی نمی باشد ولی اطباء آن را بر اسبوع قیاس کرده اند و منظور بدان روزهای بحران و هشدارهای اوست.

۸۹ - اسایع:

جمع اسبوع که عدد روزها از اول تا هفتم است که شنیده شده و گفته اند طاف بالیست اسبوعا و اسبوعین و در غیر آن شنیده نشده و منظور روزهای بحران و هشدارهای اوست.

۹۰ - استخذاء:

انکسار و لسترخاء است.

۹۱ - استمرار:

مداومت بر شیئی.

۹۱ - اشفاق:

مراقبت بر شیئی.

۹۲ - اشراف:

اطلاع بر شیئی و نگریستن در آن و برای کارهای معنوی استعاره می شود.

۹۳ - ابار:

قلع سیاه است.

۹۴ - اغراق:

زُرف نگری.

۹۵ - استسلام:

الاستسلام والاستلام والسلام والسلام همه آنها به معنی پذیرفتن و اطاعت است.

۹۶ - انزواء:

انقباض است گفته می شود زوی و جهة یعنی صورت خود را منقبض کرد و نیز صورت خود را از سوی مقابل کج کرد.

۹۷ - اراحة:

بوی تعفن گرفتن است؛ گفته می شود اراح اللحم یریح اگر که بو گرفت.

۹۸ - احشیه:

جمع حشی به معنی محشو است و هر آنچه به شیئی غیر از خود پر شود و مراد از آن در اینجا پر شدن درون نان از شکر و بادام و مانند آن می باشد.

۹۹ - اندفان:

پنهان شدن و پوشاندن.

۱۰۰ - اربیان:

به کسر حرف همزه و تخفیف حرف یاء که تلفظ درستش اینگونه است گونه ای از ماهی کوچک سفید و این نشانه یک ماهی است که در افریقا وزف نامیده می شود و شاید شبیه آن باشد.

۱۰۱ - ارتبک:

اختلاط است گفته می شود ربکت الشیء فارتبک یعنی آن را آمیخته پس آمیخته شد.

۱۰۲ - استسقاء:

این لفظ را اطباء بر بیماری گویند که همه بدن باد کرده و مترهل می شود و بدان لحمی گویند؛ و یا تنها شکم باد کرده و اگر از آب بود بدان زقی؛ و اگر از ریح بود طبلی گویند. در این لفظ تحریفی در وضع لغوی است گفته می شود استسقی بطنه اگر که از آب دچار امتلاء شد و در دیگر آن شنیده نشده.

۱۰۳ - استیلاء:

غلبه و چیرگی است گفته می شود استولی علیه استیلاء.

۱۰۴ - اقتداء:

اقتداء و پی روی است.

۱۰۵ - اقتفاء:

پی روی بر نشانه و اثر را گویند.

۱۰۶ - اشفارالعین:

جایگاهی بر پلک ها که بر آن مژگان می روید و مؤلف از این معنی تجاوز کرده و بر خود مژه بکار برده.

۱۰۷ - اقريطی:

منسوب به جزیره اقريطش.

۱۰۸- اضطجاع:

نهادن پهلو بر زمین.

۱۰۹- افضاء:

خارج شدن از تنگی به سوی وسعت.

۱۱۰- اضمحلال:

برطرف شدن و زایل شدن است.

۱۱۱- ابتات الحکم:

به بریدن حکم گفته می شود؛ و بته و ابته که دو لغت از آن است.

۱۱۲- اطراء سنّا:

استعاره از طراوت و شادابی به سبب کوچکی عمر است از آن روی که شادابی ملازم آن سن می باشد. گفته می شود طراء اللحم و غیر آن به همزه و طرو به حرف واو و طری با حرف یاء و طراءة و طراوة ضد ذبول و پژمردگی است.

باب یاه

از آن الفاظ

۱۱۳- بطن:

اصل بطن هر آن جایگاه از زمین که فرورفتگی داشته باشد را گویند؛ و اطباء آنرا به معنی خواسته خود نقل کرده اند.

بطون دماغ درون های اوست که مملو از بخار است و در نزد اطباء روح نفسانی نامند. و دو بطن قلب دو درون قلب است که یکی مملو از خون است و در راست قرار گرفته و دیگری بر سوی چپ که مملو از خون رقیق و بخاری که اطباء مجموع آن را روح حیوانی نامند.

بطن های گفته شده در اعضاء حیوان معده و روده ها است و همه اینها به یک معنی باز می گردد.

۱۱۴- بنصر:

انگشت دوم از سوی انسی در کف دست.

۱۱۵- باسلیق:

رگی است که ابطنی نام دارد و هموست که در جایگاه خم شدن ذراع از سوی انسی فصد می شود.

۱۱۶- بواب:

نام دهانه معده متصل به روده ها می باشد.

۱۱۷ - بشاعة:

طعم ناپسند که در کام روی دهد؛ گفته می شود بشع طعمه فهو بشع و بشیع.

۱۱۸ - بریخ:

مجرای آب هرجا که باشد و منظور اطباء مجرای ادرار از دو کلیه ها به سوی مثانه است و این دو را بریخان گویند.

۱۱۹ - بهق ابيض:

تکه های سفید در سطح پوست نازک و کم تر از وضع است.

۱۲۰ - بهق اسود:

تکه های سیاه در سطح پوست که برون آمدگی و زبری ندارد.

۱۲۱ - بواسیر:

آملس های در مقعده و درون بینی.

۱۲۲ - بدیع:

البدیع و المبدع آنچه بر مثال و نظیری نیامده باشد.

۱۲۳ - بله:

البله و البلاهه تغافل و پاکی روان.

۱۲۴ - بط:

مفرش بطه (غاز) که برای نر و اوز برای ماده است و برک به اهلی و دشتی آن گفته می شود.

۱۲۵ - بط:

شق و پارگی است.

۱۲۶ - بهطه:

خوراکی که از برنج و شیر و شکر ساخته و گاهی از خورش مرغ ساخته می شود و در کل از دسته خوراک هاست و از صف حلواها آنگونه که در کتاب واقع شده نیست.

۱۲۷ - بنج:

گیاهی سمی و به گویش بربری آفتقیط و عوام آن را سیکران الدور نامند.

۱۲۸ - بنی:

صافی از ماهیان کوچک که از آن بن که همان مری ماهی است ساخته شده و بدان منسوب است؛

این مری در مغرب از صافی ساردین بزرگ که شطریه نام دارد ساخته می شود و گاهی از غیر آن نیز ساخته می شود.

۱۲۹ - باذرنجبویه:

حقیق است که در مغرب ترنجانی نامند.

۱۳۰ - بقله یمانیة:

پربوز است.

۱۳۱ - بقله الحمقاء:

رجله است.

۱۳۲ - بن:

مری ماهی است که از ماهی معفن و نمک و

۱۳۸ - برسیاوشان:

کزبرة البیر است.

۱۳۹ - بلسان:

درختی است که شناخته نشده مگر به عین الشمس در سرزمین مصر و شیر آن در نزد ایشان در نهایت عزت موجود است و چوبش بسیار و به سوی همه سرزمین ها برده می شود و حب آن هرگز یافت نمی شود حتی در جایگاهش زیرا ایشان نمی گذارد که به ثمر برسد چون شیر آن خارج نمی شود مگر در زمانی که ساقه هایش نرم و در سال اول از شاخه ها رویده شده باشد و دیگر شیر نخواهد داشت و آن سال به بار نمی نشیند زیرا از جنس درخت بوده. اما حبی که می آورند و حب بلسان نامند حبی است که بسیار شبیه او بوده و گویی که از نوع اوست و بشام نام دارد و بسیار می شود که تدلیس می کنند و آن را به همراه چوب بلسان می آورند.

صافی بلسان دشتی وجود دارد که در کوهستان حجاز و به همراه بشام می روید و شیر ندارد.

۱۴۰ - پلاذر:

ثمري هندی و معروف است و آن را می آورند و غسل آن رطوبتی است که در دروش می باشد.

عصاره انگور ترکیب و رها شده تا رنگ و قوامش مانند خمر شده و بسیار گرم کننده است و اثر مست کنندگی ندارد.

۱۳۳ - بازار:

ترشی آمیخته ای می باشد که در مشرق از شیراز و ریشه های گیاهی که از شام می آورند و نام آن گیاه را بازار نامند ساخته و ایشان با وجود استعمال ترشی کبر آن را بر ترشی کبر برتر می دانند.

۱۳۴ - بندق:

جلوز است و در سرزمین روم بسیار و در مغرب اندک است؛
بندقة دارویی که به شکل فندق سازند.

۱۳۵ - پنک:

گیاهی خوش بو و در مغرب معروف نیست.

۱۳۶ - بنجنگشت:

معنی این نام در فارسی پنج انگشت است و درختی است که در مغرب به نام شجرة ابراهيم نامند و دانه اش را حب الفقذ و فلیفلة گویند.

۱۳۷ - بهمن:

سرخ و نیز سفید آن در مغرب معروف نیست و ریشه هایی که اکنون در شرق استعمال می شود صحیح نیست و مجهول بوده و گیاهی غیر از این دو را بکار می برند همانگونه که در مغرب انجام می دهند.

۱۴۱- بورق:

صنفي از نمك هاي معدني بوده و از آن دسته مصري كه نظرون ناميده مي شود و بورق الخبز نمك طعام است و از آن دسته ارمني مي باشد كه به سوي مغرب مي آورند.

۱۴۲- پسد:

گياهي دريائي كه پس از خارج كردن متحجر مي شود و عوام آن را مرجان نامند و گونه اي سرخ و گونه اي سياه است.

۱۴۳- باذرود:

صنفي از خار است و پس از اختلاف بسيار به زودي در آن تحقيق مي شود و از جنس عسفر دشتي است.

۱۴۴- بان:

درختي است معروف در مشرق و ثمره و روغنش آورده مي شود.

۱۴۵- بزرقطونا:

به مد و قصر گفته مي شود و نزديك تر آن است كه اين نام معرب است و براي كل گياه به كار برده مي شود و گفته شده قطونا نام گياه و بزر مضاف اليه اوست و اين قول ضعيف و غير معروف است.

۱۴۶- بلبوس:

از اصناف پياز بوده و گونه اي خوراكي و گونه اي خوراكي نيست.

۱۴۷- يوزيدان:

دارويي هندي غير معروف در مغرب و آنكه گفته خصي التعلب است خطاي آشكار نموده.

۱۴۸- برنج:

حيي هندي وغير معروف در مغرب.

۱۴۹- بليج:

ثمره اي هندي كه به سوي مغرب مي آورند.

۱۵۰- برود:

اصل اين كلمه آنچه براي تبريد بر چشم كشيده مي شود است سپس براي هرچه به چشم كشيده مي شود برود گفتند.

۱۵۱- بطيخ:

بر گونه هندي و سندي بوده و همان دلاع (هندوانه) مي باشد.

۱۵۲- بسبايج:

گياهي معروف كه به گويش عجمي البريوزيه و در بربري اشتوان گويند.

۱۵۳- برسام:

معنايش به فارسي ورم سينه است و اطباء آن را به همين معني استعمال مي كنند و بيشتر اختلاط ذهن نيز به همين نام گفته مي شود اين لغت در فارسي به حركت ضمه حرف باء تلفظ و عرب آن را حركت فتحه دادند و عرب آن را به اختلاط ذهن به هر سبب كه

باشد نام نهادند.

۱۵۴- برقان:

درخشش است گفته می شود برق الشیء به حرکت فتحه و کسر حرف راء برقا و بریقا و برقانا اگر که درخشید.

۱۵۵- بلاد:

ضد ذكاء و تیز هوشی است که همان سر درگمی در حیرت می باشد و گاهی در قوای حیوانیه و غیر آن استعاره می شود.

۱۵۶- بق:

پشه است و در نزد اطباء مراد هموست صاحب المحکم گفته گاهی به نام حیوان الاسرة و الحيطان همانگونه که در نزد اهل مغرب است نامیده می شود.

۱۵۷- باء:

الباء و الباء و الباء همه اینها برای نزدیکی است.

۱۵۸- بشرة:

ظاهر پوست است.

۱۵۹- برش:

آثاری که بیشتر در چهره است و گاهی در دیگر جایگاه بدن پدید می آید برش از آثار نمش بزرگتر و نمایان تر است. این تخصیص اطباء بوده و در نزد عرب دارای معنی وسیع تر می باشد و بیشتر درباره اسب بکار برده می شود.

۱۶۰- برام:

البرام و البرم جمع برمة و به معنی دیگ ساخته شده از سنگ است.

۱۶۱- بغی:

ظلم و استعاره برای بزرگی ورم بکار برده می شود.

۱۶۲- بضع:

شق و پارگی است و ابزاری که بدان پارگی ایجاد می شود را مبضع نامند.

۱۶۳- بیش:

گیاهی است سمی و غیر معروف در مغرب و گفته شده که گیاهی است که در کوهستان غرناطه معروف است.

۱۶۴- برنیة:

ظرفی از سفال چهار گوش و اگر بدون قید آورده شود به ظرف غیر سفالی نیز گویند.

۱۶۵- برنجاسف:

گیاهی است که در مغرب درباره اش تحقیق استوار نشده.

۱۶۶- بصل الفار:

عنصل است و نیز بصل الخنزیر نام دارد.

۱۶۷- باندزهر:

معنایش مقاوم در برابر سم ها است و آن سنگی می باشد که هنوز در مغرب درباره اش تحقیق نشده و اعتمادی بر آنچه بدین نام

می آورند نیست.

۱۶۸- بخور مریم:

گیاهی است که در مغرب خبز القروء نامیده می شود.

۱۶۹- بثور:

دانه های کوچک است و مغررش بثره و بثره است.

۱۷۰- بزل:

شق و پارگی است و منظور اطباء پاره کردن مراق شکم به سبب مائیت استسقاء زقی و پاره کردن صفن به سبب مائیت کیسه مثانه است.

۱۷۱- برکه:

جایگاه انباشته شدن آب است مانند حوض و شیه آن.

۱۷۲- بحران:

معنایش در زبان یونانی روز پیروزی میان دو هموارد است و در طب منظور روزی است که در آن پیروزی میان بیماری و طبیعت فرد بیمار آشکار می شود. و یوم الباحوری روزی است که پیروزی در آن واقع می شود.

۱۷۳- بشق:

شکاف و پارگی است.

۱۷۴- بلیل:

یعنی از آب بدان رطوبت رسید و خیس شد و به استعاره در توصیف هوای نم ناک گفته می شود.

۱۷۵- برج:

شدت است و همچنین تبریح و گفته می شود برج بارح یعنی شدت بسیار و سخت.

۱۷۶- براز:

به کسر حرف باء به فحوای گفته جوهری خود سرگین است اما براز به فتح حرف باء جایگاه پهن و گسترده از زمین و تبرز خارج شدن برای آن و بدین دو کنایه می شود از برای آن معنی.

۱۸۳- تحقیق:

گشودن چشمان و ثابت کردنشان بدون
پلک زدن است.

۱۸۴- تهور:

کم توجهی به آنچه بر او روی می دهد.

۱۸۵- تواتر:

پی در پی بودن بدون اتصال و کندی.

۱۸۶- تثاؤب:

باز کردن دهان از سوی طبیعت برای راندن
بخار از دو فک و اسم آن التؤبا می باشد.

۱۸۷- تمط:

در لغت کشیدن دستان از روی تکبر در راه
رفتن و منظور اطباء و مردمان کشیدن
دست ها به خواست طبیعت برای زدودن بخار
دستان می باشد؛

و من برای این معنی اسمی را در لغت ندیدم
و دور است که عرب برای این معنی اسمی را
وضع نکرده باشد بنابراین شاید ناقلان
تخصیص آنچه خاص نیست کرده اند زیرا این
ماده دلالت بر امتداد دارد.

۱۸۸- تلون:

معنایش برای تبدل و دگرگونی در صف ها
قل شده و حقیقت معنای این لغت در
رنگ ها است و عرب اصلش را برای
دگرگونی رنگ در صنفی بکار می برد.

باب تاء

از آن الفاظ

۱۷۷- ترقوة:

دو ترقوه دو استخوانی هستند بر بالای سینه
که در گودی گلوگاه به هم می رسند.

۱۷۸- تقلص:

انقباض و تراجع است.

۱۷۹- توریب:

و تأریب معنایشان میل و انحراف در طول و
عرض است همچنین است الوارب و المواربة
به همزه و واو نقل شده و متعارف است و
اصلش در لغت با این دو ماده مخادعت و
نیرنگ است.

۱۸۰- تحلب:

ریزش کم کم و بی در پی مایع است.

۱۸۱- تشقق الاغشیه:

باز شدن پرده ها است و همچنین است
مشققها که نزدیک تر به معنای خولسته شده
است.

۱۸۲- تیاہ:

التیه تکبر و خودپسندی است و همچنین
تخیر و معنای اول در این موضع از کتاب
سزاوارتر است.



۱۸۹- تفنن:

تنوع و خروج از یک فن به فن دیگر است.

۱۹۰- تهیج:

التهیج و الهیج انتفاخ سست رخو در بدن و عضو است.

۱۹۱- تیوس جبلیه:

بزهای کوهی و مفردش وعل به کسر حرف عین می باشد.

۱۹۲- تابل:

مفرد توایل بوده و هر آنچه پخته را بدان خوشبو سازند می باشد.

۱۹۳- تشنج:

التشنج و الشنج به معنی قابض شدن است؛ گفته می شود شنج و اشنج و تشنج و شنجبه غیره؛

و منظور اطباء اقباض عضو به یک جهت که برطرف نشود و در کتاب بدین معنی بکار برده شده جز در فصل دهم از مقاله دهم که در آنجا معنای عام که تقبض و تقصر باشد و نیز در فصل اول از مقاله اول بکار برده شده.

۱۹۴- تفه:

گفته می شود تفه الشییء تفها و تفوها و تفاهة فهو تفه و تافه اگر که کاسته شود؛ و منظور شیئی باشد که به سبب پنهانی و کمی طعم در آن مزه ای آشکار نباشد.

۱۹۵- تخمة:

از دسته بیماری است که در نزد اهل مغرب بشم و در شرق آن را قذف نامند و اصلش وخمة از الوخامة است که به معنی سنگینی و بدی گوارش می باشد که واو به تاء بدل شده.

۱۹۶- تمری:

دارویی مرکب از داروهای معده.

۱۹۷- تدارک:

به معنی به هم رسیدن و وصل شدن بدون اتحاد است.

۱۹۸- تحنیک:

مالش کام که سطح بالای دهان است به وسیله دارو و در غیر این معنی استعاره برای آنچه در کارها به تجربه رسیده استعمال می شود.

۱۹۹- تمرن:

همواره انجام دادن و عادت کردن.

۲۰۰- تودری:

گیاهی غیر معروف در مغرب.

۲۰۱- تشمیج:

سیاه دانه است که به همراه کافور می آورند و در اندلس یافت می شود و گیاهش را ایشان الدیس به حرف دال می نامند.

۲۰۲- ترنجبین:

شبمی است بر درخت نخل فرود آمده و به شکل دانه مانند پاره‌های شکر شده و شیرین بوده و در مغرب معروف است.

۲۰۳- توتیا:

معروف از آن معدنی است و در اندلس یافت می‌شود؛ اما آنچه دیاسقوریدوس یاد کرده از تخلیص مس به دست می‌آید و معروف نیست.

۲۰۴- تراب الزئبق:

جیوه کشته است بدین گونه که جیوه را به همراه داروهای خاکی در سرکه ساییده تا اینکه ذراتش ناپدید شود.

۲۰۵- تکمید:

التکمید و الاکمد و الکمد نهادن داروی خشک گرم شده یا پارچه‌های گرم شده بر عضو دردمند است؛ و الکمد و الکمادة دو اسم برای شیئی می‌باشد که بدان کمد شود.

۲۰۶- تمرط:

ریزش موی به سببی، همراه با سلامتی ظاهر پوست.

۲۰۷- تغلیف:

مالیدن شیئی بر پیرامونش گویی که در غلافی شده باشد و آن پوششی برایش خواهد بود.

۲۰۸- تباع:

معنایش بی دری و پیرو است.

۲۰۹- تلال:

جمع تل که سفتی زمین باشد.

۲۱۰- تثنية:

معنایش بازگشتن است و مراد بدان در فصد بندآوردن خونریزی پیش از کامل شدن و رسیدن به غرض و رها کردن آن برای چند ساعت یا یک روز و سپس باز گشایی جایگاه فصد و خون ریزی بی آنکه جای دیگری را نشتر زنند.

۲۱۱- تفرطح:

کاستی و کمی است و گفته می‌شود تفلطح به حرف لام.

۲۱۲- تلویث:

مالیدن و آغشته کردن؛ گفته می‌شود لوثه یعنی آن را آغشته کرد.

۲۱۳- تضمیخ:

آغشته کردن به بوی خوش؛ گفته می‌شود ضمخته انا و تضمخ هو.

۲۱۴- تقصع:

کاستن شیئی به گونه‌ای که به شکل یک پاره کوچک شود.

۲۱۵- تغدیق:

بسیار نهادن روغن بر یک عضو؛ گرفته شده

از الماء الغدق که به معنی بسیار است.

۲۱۶- تعمیق:

داخل شدن در عمق شیئی که قعرش باشد.

۲۱۷- تریاق:

هر مرکبی که در برابر سمها مقاومت کند؛

تریاق فاروق همان کیبر و همان تریاق

الافاعی است و نسخه‌اش در مقاله هشتم

می‌باشد؛ و تریاق العسکری منسوب به

عسکر مکرم از شهرهای فارس است.

۲۱۸- تخمین:

تقدیر و اندازه‌گیری به قیاس است.

۲۱۹- تمشیة:

کنایه از فعل داروی مسهل می‌باشد و

همچنین است المشی و الاستمشاء که

معنایشان از این کنایه است.

۲۲۰- تقطیب:

دزم کردن چهره.

۲۲۱- تطویس:

رنگ آمیزی به رنگ سیاه که به سرخی و

زاغی بزند.

۲۲۲- تصریف الشراب:

نوشیدن صرف آن.

۲۲۳- تمرهندی:

آورده می‌شود و معروف است و در شرق و

در سرزمین سودان می‌باشد.

۲۲۴- تبث:

قیله‌ای از ترک و سرزمینشان به نامشان

منسوب و مشک عالی به ایشان منسوب

است.

۲۲۵- تمزیق:

تقطیع است و اینجا به معنای پاره پاره شدن

برابر چشم که آن را ببیند و ببوید.

۲۲۶- تنخّع:

خواست انجام نخاعه و آن ماده‌ای که از

حلق با خلط خارج می‌شود و همچنین

النخامة به حرف میم.

۲۲۷- ثقلب النفس:

حرکت معده برای قیء که همان تهوع است.

۲۲۸- تخلف:

تأخر است و معنایش در هضم و نضج

نقصان و تأخر از وقت آن می‌باشد.

۲۲۹- تحرّ:

قصد و هدف به قیاس.

۲۳۰- تانک:

و تینک تنبیه به مشارالیه مؤنث و کاف برای

خطاب است.

۲۳۱- توق:

دوری و پرهیز.

۲۳۲- تعلّق:

معروف است و معنایش در ادرار این است

- ۲۴۲- تشیط: که رسوب کامل نداشته بلکه در وسط معلق شود با این وجود اطباء آن را رسوب می نامند.
- ۲۴۳- تهاون: کوچک انگاری سست پنداری.
- ۲۴۴- تشویش: پریشانی و آشفتگی.
- ۲۴۵- تربل: بسیاری گوشت و استرخاء آن.
- ۲۴۶- توان: کسلی و ایستایی درکارها.
- ۲۴۷- تفاوت: ضد تواتر است و آن وجود زمانی به نسبت مقدار معتدل در میان دو نبض یا دو شیء و مراد در اینجا مخصوص در نبض است.
- ۲۳۸- توغل: دوری در رفتن و رسیدن به عمق زمین.
- ۲۳۹- تنص: التقصی و الاستقصاء کوشش و مبالغه در کاری.
- ۲۴۰- تنشق: بوییدن است و الاستنشاق داخل کردن آب یا غیر آن در بینی.
- ۲۴۱- توزع: تقسیم کردن.
- ۲۴۲- تشیط: احتراق بی آن که نضجی داشته باشد و لفظی عربی است.
- ۲۴۳- ترید: ریشه هایی است که از خراسان آورند.
- ۲۴۴- تلقین: فهماندن است.
- ۲۴۵- تصفح: نگریستن و بررسی شینی پس از شینی دیگر؛ مرّ به تصفح اگر که بر آن ثابت نماند.
- ۲۴۶- تشطیب: پارگی شیی در طول.
- ۲۴۷- ترصیص الإناء: ماییدن قلع بسه ظرف.

ولی از جنس سیر نیست و لفظ آن در نزد ایشان سقر دیون می باشد. جالینوس گفته گمان دارم به خاطر یو و قوت آن چنان نام گرفته. این گیاه بدین نام در ترکیب تریاق آمده و هر که ثوم الحیه که گونه ای از سیر بستانی می باشد را در ترکیب قرار داده خطا کرده.

۲۴۵- ثنه:

بخش مراق شکم میان ناف و شرمگاه.

۲۵۴- ثخن:

غلظت شدن است گفته می شود ثخن الشئی اگر که غلظت شده و سفت گردد.

۲۵۵- ثلیل:

فزوده ای در بدن که برخی سفت و در یک جا جمع شده که مسامیر نام دارد که بیشتر در دستان و پاها می باشد و بیشتر به سبب پشه است و برخی نرم و لرزان که عوام آن را براریق نامند.

۲۵۶- ثنایا:

دندان های پیشین است که دو تا در بالا و دو تا در پایین قرار گرفته.

باب ثاء

از آن الفاظ

۲۴۸- ثرب:

نامی عربی بر غشاء پیه ای که اندام های درونی را پوشش می دهد و عوام آن را رداء و منسج گویند.

۲۴۹- ثجیر:

پس مانده هر شیء ای را پس از افشردن گرفتن گویند.

۲۵۰- ثقیف:

تیز و سنگین؛ و گفته می شود ثقیف به کسر حرف ثاء و تشدید حرف قاف و این دو را قزاز گفته و جوهری به تخفیف و اثبات تشدید ضبط کرده است.

۲۵۱- ثافسیا:

گیاهی است که در بربری در یلس گویند و در بسیاری از کتابها به حرف ثاء دو نقطه ای آمده.

۲۵۲- ثیل:

گیاه المروج است که النجیل و النجم نیز گویند.

۲۵۳- ثوم بری:

آنچه بدین نام در نزد دیاسقوریوس و جالینوس است گیاهی سیر مانند می باشد

باب جیم

از آن الفاظ

۲۵۷- جداول:

جمع جدول که آب راه کوچک آبیاری
کننده کشت که از رود خارج شده باشد و
مجاری حس در بدن که عصب است بدان
تشبیه شده و نخاع به رود.

۲۵۸- جری:

معروف است و الیها اجری منظور غایتی که
بدان جریان دارد و منظورش در اینجا روح
نفسانی است که به سبب آن اعضاء و اخلاط
آفریده شده.

۲۵۹- جوهر:

جوهر هر شینی اصل آن است و مراد در
اینجا کل بدن که از ماده و صورت تألیف
گشته.

۲۶۰- جوبه:

دره میان دو کوه است و استعاره برای تفره
چشم در مقاله اول و بدین معنی حقیقی در
مقاله سوم آورده.

۲۶۱- جلید:

آب جامد و رطوبت میانی از رطوبت چشم
بدان تشبیه شده و بدان نسبت گرفته.

۲۶۲- جام:

ظرف تفره‌ای و نامی عربی است؛ صاحب

المحکم چنین مقید کرده منظوم به تفره و
مؤلف آن را بر ظرف آبگینه نام نهاده.

۲۶۳- جلد:

سفتی و قوه همچنین است الجلادة و الجلود
و الجلودة.

۲۶۴- جاورس:

دانه‌ای که در بربری انیل و در عجمی بنج
به حرف باء و جیم منقوط و در افریقا قمح
السودان و الذرة نام دارد.

۲۶۵- جبروت:

کبریا است و همچنین الجبروتی و الجبورة و
الجبروة.

۲۶۶- جزور:

شتری که ذبح می‌شود و تخصیص عربی
متعارف است.

۲۶۷- جوذابة:

الجوذابة و الجوذاب صنف‌هایی از
خوارک‌هایی می‌باشد که از برنج و نان
باریک و مانند آن و از سبزی و یا بدون
سبزی و با شکر یا غیر شکر ساخته و در
تور نهاده و بر آن گوشتی فربه از گوسفند یا
غاز و بز آویخته و بریان کرده و به گونه‌ای
که قطره‌های آن درون دیگ بچکد و باید این
چنین باشد وگرنه جوذابه نیست.

۲۶۸- جمیزی:

و گفته می‌شود جمیز که انجیر دشتی است و

۲۷۸- جلنار:

معنایش گل انار است و مراد از آن در اینجا و در نزد اطباء گل انار دشتی است و نام مخصوص گل انار بستانی جنبذ می باشد.

۲۷۹- جفت البلوط:

پوست نازکی است که در کنار جرم بلوط زیر پوست کلفت قرار گرفته.

۲۸۰- جند بادستر:

بیضه حیوانی است که سمور نام دارد و از مشرق آورند و در مغرب در سوی شلب از اندلس وجود دارد و مشرقی آن از مغربی برتر است و او جاننداری دشتی و خوراکش ماهی رودخانه ای می باشد.

۲۸۱- جزر:

به فتحه و کسر حرف جیم اسفزاریه است.

۲۸۲- جریش:

آنچه که بسیار آسیاب یا کوبیده نشده باشد.

۲۸۳- جوارش:

معنایش هضم کننده است نامی غیر عربی و برخی از اعراب آن را جورش تلفظ کرده اند و برخی از لغت دانسان در گفتار خود الجوارش به فتح حرف جیم و بدون حرف نون آورده و شاید جمع جورش باشد و معرب بوده و استعمالش اندک است.

خورده شده و در مغرب معروف نیست و تین فرعون نام دارد.

۲۶۹- جلنجبین:

مربای گل است و معنایش گل و عسل می باشد.

۲۷۰- جمار:

قلب درخت تنخل است و خورده می شود.

۲۷۱- جیلهنک:

گیاهی غیر معروف در مغرب.

۲۷۲- جوزیوی:

ثمره ای هندی که به سوی مغرب آورده و در نزد ما جوزالطیب نامیده می شود.

۲۷۳- جوز مائل:

گیاهی معروف که جوز المرقد گویند.

۲۷۴- جتطیانان:

گیاهی است که در مغرب یافت نمی شود مگر در کوهستان غرناطه.

۲۷۵- جاوشیر:

صمغی است که آورده می شود.

۲۷۶- جعدة:

گیاهی معروف که کبیر آن را حرانیه و صغیر آن را عشبۃ القمل گویند.

۲۷۷- جبسین:

سنگ گچ.



۲۸۴- جدري:

دانه‌هایی کوچک که در بدن خارج شده و به همراه تب و از رطوبتی چرکین پدید می‌آید.

۲۸۵- جبر:

وادر کردن و اجبار انجام کاری و بیشتر بدین معنی استعمال می‌شود.

۲۸۶- جبر (دیگر):

بازگرداندن استخوان از جا در آمده و یا شکسته به وضع طبیعی را گویند و انجام دهنده آن را مجبر به فتحه حرف جیم و تشدید حرف باء نامند و لغتی عربی است.

۲۸۷- جیار:

آهک است که در نزد عوام جیر گویند که بر آن می‌سازند.

۲۸۸- جلاب:

معنایش به فارسی گلاب است و مراد مؤلف در همه کتاب شربت گلاب است بنابراین سزاوار است که بگوید شربت جلاب همانگونه که بیشتر مردم می‌گویند ولی او لفظ شربت را حذف کرده و همواره چنان یاد می‌کند.

۲۸۹- جرجیر:

گیاهی است معروف.

۲۹۰- جمود:

اصلش بسته شدن ماده‌های روان است و معنایش منقول به حالت پدید آمده در بدن به سبب شدت سردی است و گویی که خون و رطوبات به سبب شدت سردی بسته شده.

۲۹۱- چهارک:

رگهایی در لبان است که در برخی بیماری‌های دهان فصد می‌شوند.

۲۹۲- جبائر:

جمع جبیره و چوبهایی باشد که بدان استخوان شکسته پس از جبر بسته می‌شوند.

۲۹۳- جس:

لمس کردن با دست و گفته می‌شود جس و اجتسه.

۲۹۴- جلبه:

اختلاط آواها و بلند شدن آنهاست.

۲۹۵- جملة الجوهر:

کنایه از فعل واقع از سوی طبیعت شیئی مخصوص است که به سبب شناخته شده نباشد.

۲۹۶- جرارات:

صافی از عقرب‌های کوچک که دمش را بر زمین می‌کشد و در سرزمین‌های غیر عرب یافت می‌شود.

۲۹۷- جراجیس:

کک کوچک مفروش جرجیس.

۲۹۸- جحوظ:

بزرگی و برون آمدگی مقله چشم است.

۲۹۹- جرجرة:

آوایی که از سینه شنیده می شود.

۳۰۰- جهد:

مشقت است.

۳۰۱- جلال:

بزرگ از هر شیئی خواه جنشش بزرگ یا کوچک باشد و جل الشیء معظمه.

۳۰۲- جهیر:

الجهرة آشکاری و ظهور است و الجهیر آشکار.

۳۰۳- جری:

جرات بر انجام کارها.

۳۰۴- جورب:

پارچه ای که بر پا و ساق پیچیده و در داخل کفش و معرب است.

باب حاء

از آن الفاظ

۳۰۵- حرارة غریزة:

معنی غریزة طبیعی است و مراد بدان حرارت روان در همه بدن از قلب در شریانها می باشد و اطباء آن را روح حیوانی نامند و زندگی به وسیله اوست.

۳۰۶- حق الورک:

گودی که در استخوان ورک بوده و سر ران که رمانة الفخذ نام دارد درون آن می رود و اینگونه مفصل ران تشکیل می شود و این دو، نام هایی منقول و متعارف در نزد اطباء است.

۳۰۷- حنجرة:

سرگردن شش است و در گردن آشکار می شود و بدان حنجور گویند و گفته اند که حنجور حلق باشد که غیر از حنجره است.

۳۰۸- حنک:

بالای دهن از درون.

۳۰۹- حبل الذراع:

شعبه ای از رگ قفاله که بر زند اعلی و نزدیک انگشت ابهام فصد می شود.

۳۱۰- حلمة الثدي:

سر برون آمده پستان که از آن شیر خورده می شود.

۳۱۱- حمرة:

ورم گرم صفاوی.

۳۱۲- حالبان:

دو مجرای ادرار از کلیه به سوی مثانه و لفظی عربی است.

۳۱۳- حجاب:

نامی منقول برای غشاء میان سینه و شکم که دیگر اندام‌ها را در بر گرفته و در نزد اطباء متعارف است.

۳۱۴- حلق:

جایگاه جمع شدن مجرای نوشیدن و خوردن و مجرای تنفس که دورترین جایگاه در حلق است و در پشت زبان کوچک قرار گرفته.

۳۱۵- حلقوم:

قصبه ریه است.

۳۱۶- حزاز:

مفرش حزازة و شبیه به سبوس است که از سر و ریش در هنگام خاراندن می‌افتد و نامی عربی و هبریه و ابریه نیز نامیده می‌شود.

۳۱۷- حقو:

کمر بند است و نیز جایگاه بستن کمر بند که خاصه است و در اینجا منظور همین است.

۳۱۸- حواری:

درمک است و از گونه‌های آرد.

۳۱۹- حمات:

مفرش حمة و آبی است که از زمین گرم می‌جوشد.

۳۲۰- حرافة:

طعمی که زبان را گزیده و بسوزاند و گاهی به معنی بویی مانند ترشی نقل می‌شود.

۳۲۱- حمل:

گوسفند است و جمع آن حملان.

۳۲۲- حندقوی:

گیاهی است که از تخم آن شوینده‌ای برای دست گرفته می‌شود و گفته شده حندقوق دو نام عربی است و در نزد ما معروف نیست و او آن را به همراه سبزی‌ها یاد کرده و بارها به همراه داروها به معنی شناخته شده در مغرب تکرار نموده.

۳۲۳- حبة خضراء:

ثمره بن است.

۳۲۴- حب السمئة:

گیاهی است که در مغرب معروف نیست.

۳۲۵- حی العالم:

کبیر آن در مغرب الاذنة و سمان الدور و صغیر آن در مغرب عنب السقوف نامند.

۳۲۶- حب النيل:

دانه گیاهی است که العجب نام دارد و آن را می آورند.

۳۲۷- حمامی:

گیاهی غیر معروف در مغرب و به ندرت آن را می آورند و در شام موجود است.

۳۲۸- ححض:

عصاره ایست که آن را می آورند و کحل خولان نامیده می شود و درختش در مغرب موجود و در بربری آرغیس نام دارد.

۳۲۹- حاشی:

صنفی از آویشن است و هنوز در مغرب تحقیقی که بر آن تکیه شود صورت نپذیرفته.

۳۳۰- حسک:

گیاهی است که حمص الامیر نام دارد.

۳۳۱- حواصل:

حواصل در لغت جمع حوصلة الطائر است و مراد از آن در اینجا پوست سینه سر و آنچه دارای ریش مزغب باشد و از آن پوستین سبک و گرم کننده می سازند و خوش بو و این نام گزاری غامض و بعید است.

۳۳۲- حب القرع:

صنفی از کرم شکم و کوتاه و پهن بوده و شبیه دانه کدو می باشد و این نام منقول و متعارف است.

۳۳۳- حجر الفلفل:

سنگی که در اوست و به سبب بسیاری بیختن آن در مغرب شناخته نمی شود.

۳۳۴- حصبة:

به سکون و کسر حرف صاد و به حرکت فتح نیز گفته شده. دانه هایی کوچک همراه با تب که ماده ندارد.

۳۳۵- حمیة:

اصلش پرهیز است و مراد اطباء بازداری از خوردن و نوشیدن آن دسته از اشیاء که به بیماری شخص زیان رساند. همچنین اسب الاحتماء و گفته می شود حمیة فاحتمی.

۳۳۶- حفر:

به فتح حرف فا و گفته شده به سکون. در لغت فساد در ریشه دندان ها است و گفته شده زردی که بر آن پدید آید و در طب بر هر دو معنی آمده و مشخص شدن هر کدام از دیگری بر اساس جایگاه استعمالش می باشد.

۳۳۷- حب الفققد:

ثمره پنج انگشت است و فلیقلة و فلفل الصقالبة نامیده میشود.

۳۳۸- حزیران:

نامی یونانی بر ماهی که به زبان رومی یونیه گویند.

۳۳۹- حناء:

درختی معروف و همان بدرعة و الجريد و در شرق رویده و در اندلس نمی‌روید.

۳۴۰- حثيث:

الحث سير سريع است و حثه على الشيء و احثه و احثه از همین معنی می‌باشد.

۳۴۱- حفنة:

پر بودن هر دو کف است و باید از شیئی خشک باشد.

۳۴۲- حل:

نامی عربی برای روغن کنجد همانند زیت که نام روغن زیتون است و گفته شده روغن کنجد که با پوست گرفته شده باشد.

۳۴۳- حصف:

دانه‌های بسیار کوچک و نزدیک به هم و بدون رطوبت و در پوست پدید می‌آید و به همراه زبری و خشونت است و در غیر عربی ربله گویند.

۳۴۴- خشکریشة:

پوسته‌ای که بر روی سوختگی از آتش و یا زخم دارای خلط حاد پدید می‌آید.

۳۴۵- حجامة الطفل:

مراد نشتر زدن بدون بکار بردن محجمه است.

۳۴۶- حرف:

گیاهی است معروف و بابلی آن سرخ و معروف است جز اینکه برتریش آن است که در بابل روید و آنکه پنداشته آن حرف ایض است خطا کرده.

۳۴۷- حديث النفس:

هرآنچه از نیکی و بدی در روان شخص روی آورد و اطباء آن را تخصیص به بدی و حشت آور روان داده‌اند که در ابتدا مالیخولیا پدید می‌آید.

۳۴۸- حزاء:

گیاهی غیر معروف در مغرب.

۳۴۹- حجلان:

جستن می‌باشد و همچنین راه رفتن به حالت مقید و مراد در اینجا جستن است.

۳۵۰- حبة السوداء:

در اینجا سیاه دانه است و گاهی تشمیج گفته می‌شود که گذشت.

۳۵۱- حلیث:

صمغ انجدان است که به مغرب می‌آورند.

۳۵۲- حب المتن:

دارویی مرکب برای اسهال که نسخه‌اش را در فصل نهم از مقاله نهم یاد کرده.

۳۵۳- حرف ایض:

یشتر متأخرین برآند که گیاه معروف در

مغرب به نام حرف السطوح است و مانند حرف بابلی است و این خطا بوده و بابلی سرخ نیکوی آن می باشد.

۳۵۴- حمی:

حرارتی غریبه که درون و برون بدن را فرا گیرد.

۳۵۵- حمی حادة:

تبی که به سرعت بکشد و یا برطرف نشود.

۳۵۶- حمی محرقة:

تب صفراوی است که رها نمی کند و پیوسته است تا بکشد یا برطرف شود.

۳۵۷- حمی غب:

تب صفراوی که یک روز نوبت دارد و یک روز ندارد.

۳۵۸- حمی ورد:

تب بلغمی است که در هر روز نوبت و در میان دو نوبت رها شده و اگر رها نشد حمی لثقة است.

۳۵۹- حمی ربع:

تب سوداوی که یک روز نوبت و دو روز رها می کند.

۳۶۰- حمی مطبقة:

هر تبی که نوبت هایش رها نمی شود و مخصوص به تب دموی گشته.

۳۶۱- حمی يوم:

صنفی از تب ها که بیشتر یک روز می باشد و رها می شود و گاهی دو و سه روز باقی می ماند.

۳۶۲- حمی دق:

تب اعضاء اصلی است که به همراه آن بدن لاغر و پژمرده گشته و در این هنگام دقا و دقیقا و دقاقا نامیده و سزاوار بود که حمی تدقیق نام نهاده شود که به اضافه تجاوز کرده.

۳۶۳- حرمل:

گیاهی معروف و مردمان افریقا آن را شوکران نامند و این خطا و تحریف است و به سبب اختلاف نیروی این دو گیاه زیان بسیاری را موجب می شود.

۳۶۴- حماض الاترج:

آنچه که درونش هست را گویند و بدین نام نامیده شده گرچه شیرین می باشد. و حماض مطلق سبزی معروفی است که در غیر عربی لباصه گویند.

۳۶۵- حذاءه:

یعنی به ازاء و برابر آن.

۳۶۶- حتم:

بریدن حکم و حتمی شدن آن.

۳۶۷- حرشف:

گیاهی معروف که عوام آن را الخرشف به حرف خاء مضموم و نیز ضمه حرف شین گویند.

باب خاء

از آن الفاظ

۳۶۸- خرز:

سنگ دانه هایی که گردن بند از آن تشکیل می شود.

۳۶۹- خرز الظهر:

قره ها می باشد که استخوانهایی است که نخاع در آن قرار گرفته و در لغت منقول و متعارف است.

۳۷۰- خنصر:

انگشتی است که در سوی انسی ساعد قرار گرفته و کوچک ترین انگشت دست می باشد و همچنین است از پا.

۳۷۱- خشن:

آن است که سطح آن هنگام لمس احساس شود و در نگریستن هموار نیست و هموست که احرش نامیده و ضد املس می باشد.

۳۷۲- خامل:

افتاده ای که زیرکی نداشته باشد.

۳۷۳- خور:

الخور و الخورة ضعف و شکستگی باشد.

۳۷۴- خماصة البطن:

فرو رفتگی شکم است و گفته می شود خميص و خمصان.

۳۷۵- خنازیر:

ورم هایی سفت که در گوشتهای سست پدید آید و بیشتر در گردن روی داده و این معنی منقول و در نزد اطباء متعارف است.

۳۷۶- خشکناج:

خمیر با روغن که دروش را شکر و بادام فتلق ریخته و به شکلهای هلالی ضخیم درآورده و در فرن پخته می شود.

۳۷۷- خمار:

حالت باقی مانده از مستی است و گفته می شود خمر و مخمور.

۳۷۸- خشکار:

آردی که آسیاب و سیوس گیری اش کامل نباشد.

۳۷۹- خیص:

صافی از حلوا که نزدیک به خوراک است و از فتیت نازک و مغز گندم و شیر آن ساخته و با غسل و قند پخته تا به قوام مرباها درآید و نیز نام سرزمینی به سبب آب و هوایش بدین نام مخصوص گشته.

۳۸۰- خردل:

گیاهی است که از تخم آن خورشی ساخته

می شود که صواب نامند.

۳۸۱- خرنوب:

به ضم حرف خاء و سکون راء که بعدش حرف نون است و گفته شده خروب به فتحه حرف خاء و تشدید حرف راء مضموم. خرنوب شامی همین معروف و خورده شده است و خرنوب نبطی ثمره ینبوت است و در مغرب معروف نیست.

۳۸۲- خلاف:

صنفی از یید است که شکوفه لاش از دسته طیب ها شمار شده و در مغرب معروف نیست و آنچه معروف و شناخته شده است از اصناف اوست و الجالنج به دوجیم نقطه دار نامیده می شود و صنف صغیر آن البیمن نامیده و از شاخه هایش سید و طبق سازند.

۳۸۳- خیار شنبر:

ثمره ای که به مغرب بسیار می آورند و در شرق بیشتر است.

۳۸۴- خروج:

درختی که در مغرب به نام شجرة الجهنم معروف است.

۳۸۵- خریق:

بر سیاه و سفید است و در مغرب غیر معروف و گیاهانی که به نامهایشان استعمال می شود غیر صحیح است و در گذشته از سرزمین اسلاو می آوردند ولی پس از هنگام

جنگ و آشوب، دیگر ناشناخته شد.

۳۸۶- خام:

هر شینی که رسیده نباشد و لفظی غیر عربی است و از بلغم صنفی باشد که دور از نضج است و در غیر این ترکیب به معنی عام می باشد.

۳۸۷- خدر:

فساد حس لمس همراه با دشواری حرکت در عضو یا در کل بدن است.

۳۸۸- خز:

صنفی از حریر که از آن پوشاکی کلفت سازند و گاهی به خود حریر خز گفته می شود.

۳۸۹- خبث النفس:

تهوع معده برای قیء و با تقلب النفس بر یک معنی است.

۳۹۰- خیوش:

پوشاکی که از کتان نامرغوب بوده و به گونه های مختلف ساخته می شود. و مراد از آن در اینجا بادزن هایی ساخته شده بدین گونه که به نسبت کوچکی و بزرگی در خانه چهارچوبه ای را به شینی که ایستایی و انحاء داشته باشد مانند حلقا پرکرده و در میان خانه آویخته و کسی را بر آن گمارده تا آن را پیای به رشته ای حرکت دهد و بدین ترتیب باد بسیاری رابه همراه می آورد و هوای خانه



برخاستن برای تخلی است.

۳۹۹- خزف:

در حقیقت سفال است و مراد در اینجا همین بوده و خزف الحیوان از آن منقول که به معنی پوشش صدف است.

۴۰۰- خلال:

هر آنچه درون لپس آکنده شود.

۴۰۱- خلوق:

عطری مرکب است که بر بدن مالیده می شود.

۴۰۲- خصب:

رفاه در عیش؛ الخصب البدن بدن نرم.

۴۰۳- خائق النمر:

گیاهی غیر معروف در مغرب.

۴۰۴- خصر:

سردی شدید و گفته می شود خصر یخصر.

۴۰۵- خبث الحديد:

ریمی که در هنگام حرارت شدید از آن روان گردد.

۴۰۶- خراطة:

پوسته ای که از روده ها هنگام تخلی جدا می شود.

۴۰۷- خرخرة:

صدای سینه شخص خوابیده و خفه شده.

سرد می گردد و گاهی به گلاب مرطوب ساخته و همراه با خنک سازی اثر بوی خوش را نیز خواهد داشت.

۳۹۱- خراطین:

حیوانی باریک و دراز که در گل و جایگاه نم ناک پدیدار می شود.

۳۹۲- خلخله:

نبود پیوستگی اجزاء گویی که در شیئی منافذ و سوراخهایی باشد.

۳۹۳- خراج:

از لغت ورم است و در اصطلاح اطباء ورمی که ماده پراکنده اش در لیف عضو در یک جا جمع شود و گفته شده که آن را ورم گویند.

۳۹۴- ححضضة:

چندبار تکان دادن شیئی روان.

۳۹۵- خلع:

خارج شدن سر استخوان از تفره دیگر استخوان مفصل.

۳۹۶- خوانق:

جمع خانقة که ورم در حلق است و شخص را به حالت خفگی کشاند و چه بسا بکشد.

۳۹۷- خشخشة:

صدای سلاح و مانند آن.

۳۹۸- خلفة:

الخلفه و الاخلاف دو کنایه از پی در پی

۴۰۸- خطمی:

گیاهی است که دارای اصناف بسیاری است و مراد از آن در طب صنفی است که شحم المرج نامند و تلفظ به فتح و کسر دو لغت آن می باشد.

۴۰۹- خمس:

وارد شدن تب به پنجم منقول از اطباء الابل است.

۴۱۰- خرم:

به حرف راء اصلش در لغت بریدن میان دو سوراخ بینی است و مراد از این لغت در اینجا بریدن میان ناصور و شرح می باشد تا بتوان آن را درمان کرد؛ الخزم به حرف زای به معنی سوراخ است و اصل آن در لغت همین است.

۴۱۱- خفض:

آرامش و آسایش است.

۴۱۲- خولنجان:

ریشه گیاهی است که از هند آورند.

۴۱۳- خفقان:

اضطراب است و مراد آن نزد اطباء اضطراب قلب است.

۴۱۴- ختوره:

غلظت قوام شیئی مایع به سبب آمیخته شدن با دیگر اشیاء باشد.

باب دال

از آن الفاظ

۴۱۵- دعدعة:

به حرف عین می نقطه تکان دادن پیمانه و غیر آن برای یکسان شدن ماده درون آن.

۴۱۶- دغدغة:

به حرف غین نقطه دار تکان دادن آهسته پی در پی غیر موزون.

۴۱۷- دفر:

بوی ناپسند.

۴۱۸- داء القیل:

بزرگ شدن ساق و قدم به سبب ورم و به تشبیه متعارف نام گزاری شده.

۴۱۹- دوال:

جمع دالیه که امتلاء رگ های در ساق از خون غلیظ دردی و خلط سودای است و آشکار شدنش به شکل بافته شده و نسج یافته؛ نامی منقول از دالیه الکرم و در نزد اطباء متعارف و دالیه الکرم را لفظ عربی نیافتیم.

۴۲۰- داهیه:

الداهیه و الداهی نیکویی اندیشه در کارها و

فعلش الدهاء و الدهی بوده و الدهو لغتی در الدهی است.

۴۲۱- دماثة:

الدمث من الناس، خوی آسان منقول از دمت الارض که دشت رملی باشد که الدماثة نیز گویند.

۴۲۲- دخن:

دانه‌ای ایست که از آن نان ساخته می‌شود و در بربری آفسوا گویند و عرب آن را به جاورس که در بربری آیلی گویند و عرب این گونه خوراکی را در اینجا السیال نامند.

۴۲۳- دوشاب:

عسل خرما و الدوشایی نیز ساخته شده از اوست.

۴۲۴- دراج:

مرغی دشتی و در شرق و روم معروف و در مغرب معروف نیست و دیک المروج نامند.

۴۲۵- درز:

و جمع آن دروز، نامی منقول برای مفاصل استخوان‌های سر بوده و متعارف است.

۴۲۶- دماغ:

جسم سفیدی که داخل استخوان قحف است و عرب آن را منخ نیز نامند.

۴۲۷- دابة:

به عموم هر آنچه دونده باشد گفته می‌شود و

نویسنده مخصوص به اسب و قاطر و الاغ دانسته و مراد از آن همین است.

۴۲۸- داء الثعلب:

ریزش موی از جایگاهش در سر یا ریش به سبب خلطی فاسد با وجود سلامتی پوست از زخم و گاهی در دیگر اندام‌های بدن روی می‌دهد.

۴۲۹- دق:

مراد از آن در اینجا گونه‌ای از تب است که به همراهش بدن لاغر و پژمرده می‌شود؛ و جسم اگر دچار دق شد دقا و دقیقاً و دقاقاً نامیده می‌شود. و تب به اسم جسم اضافه شده زیرا به لازمش پیوسته که الدقة باشد و این اضافه بعید است ولی متعارف گشته ولی با حذف لفظ تب از آن همانگونه که مؤلف انجام داده به عجمه نزدیک شده و حذف آن کم است.

۴۳۰- دبيلة:

الدبلة و الدبيلة بیماری که در درون جمع شود این معنی در لغت است و در نزد اطباء مخصوص به دانه با ماده سرد و در هر کجا از بدن بروید.

۴۳۱- دوف:

آمیختگی با آب و مانند آن؛ و گفته می‌شود دفته و ادفته که دو لغت آن است و بیشتر در دارو بکار برده می‌شود.

۴۳۲- دارشیشان:

گیاهی هندی غیر معروف در مغرب و هر آنکه پنداشته القندول است خطا کرده.

۴۳۳- دلب:

درختی شامی و غیر معروف در مغرب و آنکه پنداشته الصفیرا است خطا کرده.

۴۳۴- دم الاخوین:

صمغی که از هند می آورند و الشیان نامند و در عربی الایدع گویند.

۴۳۵- دیودار:

صمغی از اهل و غیر معروف در مغرب.

۴۳۶- دبق:

علک باشد و آنچه دیاسقوریدوس یاد کرده که از درختی از صف بلوط و از سیب و از گلایی گرفته می شود در نزد ما معروف نیست. و در افریقا این نام به رطوبت استخراج شده از ثمره المخیطا گفته می شود که بدان پرنده را شکار می کنند و خود درخت را شجرة الدبق نامند همچنین هر رطوبتی که از گیاهان استخراج و شبیه بدان باشد را دبق نامند و مشهورترین آنها در نزد همه رطوبت استخراج شده از ریشه الشوکه می باشد که البشکراین نامند و در بربری آداد و علک الصید گویند که بدان پرنده شکار می کنند. بکارگیری این نام بر دیگر گفته ها از لغت است که گفته می شود تدیق الشبی بالید

اگر شیء به سبب لزوجتش به دست چسبیده شود.

۴۳۷- دیاخیلون:

مرهمی معروف و برای نضج ورم ها استعمال می شود و بیشتر گفته می شود مرهم دیاخیلون و معنایش در یونانی مرهم لعاب ها است.

۴۳۸- دیگ بر دیگ:

معنایش دیگ بر دیگ است و دارویی مصعد و حاد که گوشت را در زخم می خورد.

۴۳۹- دهن ناردین:

معنایش روغن سنبل است و روغنی مرکب از داروهای بسیاری است که به یکی از آنها نام گزاری شده.

۴۴۰- دهن البزر:

اگر مطلق گفته شد منظور روغن تخم کتان است همچنین دهن البزر به حرکت فتحه باء گفته می شود و به کسر فصیح تر است و از صحاح نقل می شود.

۴۴۱- درهم:

درهم طبی چهل و هشت جو متوسط است.

۴۴۲- دائق:

یک ششم درهم و معرب است؛ و در نزد اطباء هشت جو باشد و گفته می شود دائق به حرکت فتح نون و کسر آن و داناق.

۴۴۳- دستج:

کوبه ای باشد که در هاون که مهرلس باشد
کوبیده شود و عرب آن را ید المهرلس نامند.

۴۴۴- دواء حاد:

داروی اکال. خورنده گوشت.

۴۴۵- دشبذ:

شیئی استخوانی که بر موضع شکستگی
استخوان پدید آید و دو سوی شکستگی بدان
جوش می خورد.

۴۴۶- دعک:

اصلش مائش و نرم کردن است و مراد از آن
در نزد اطباء ساییدن بسیار و نرم باشد.

۴۴۷- درن:

چرک.

۴۴۸- داء عیاء:

بیماری و آفتی که طیب را ناتوان ساخته و
درمان نشود.

۴۴۹- داحس:

ورم ریشه ناخن.

۴۵۰- دوقو:

گیاهی است که هویج دشتی نام دارد و از
قسم بستانی نباشد و در نزد ما کف عائشة
نام داشته و هویج و قسم دشتی آن را بدین
نام گویند منظورم الدوقو است و مراد در
اینجا همان معنای اولی می باشد.

۴۵۱- دینارویه:

گیاهی غیر معروف در مغرب.

۴۵۲- دهن:

اگر در صنعت طب به صورت مطلق گفته
شود منظور روغن زیتون غیر کهنه است.

۴۵۳- دلغ:

گفته می شود دلغ لسانه اگر که آن را خارج
سازد و دلغ هو یعنی خارج شد و اندلغ نیز به
معنی خارج شد و ادلغ لسانه لغتی در دلغ
متعدی است و این گفته ابن الاعرابی
می باشد.

۴۵۴- دلق:

حیوانی که از پوستش پوستین سازند و در
مغرب غیر معروف است.

۴۵۵- دهن صینی:

روغن نقاشان است که از سندروس و تخم
کنان گیرند.

۴۵۶- دند:

ثمره ای هندی غیر معروف در مغرب و به
ندرت می آورند.

۴۵۷- درور العروق:

امتلاء رگها از خون.

۴۵۸- دوار:

آن است که انسان حس کند گویی زمین
گرد او چرخد و از سویی بلند و از سوی

دیگر فرود آید و چه بسا فرد به سویی که می بیند فرو می رود بیفتد.

۴۵۹- دثار:

هر آنچه که برای پوشش و ایمنی یافتن از سرما بکار رود.

۴۶۰- دمه:

نامی متعارف برای بیماری در چشم که ریزش دایمی لشک از گوشه باشد.

۴۶۱- دغلی:

درختی معروف در مغرب و دیگر جاها.

۴۶۲- درونج:

ریشه هایی معروف که از هند آورند.

۴۶۳- دعة:

اصل الدعة و دعة و گفته می شود تدعة که آسایش و آرامش در زندگی است و گفته می شود ودع و داعة که وادع و ودیع یعنی ساکن دارای آرامش است و تودع و اتدع.

۴۶۴- دارصینی:

پوستی مانند قرفه که از هند آورند.

۴۶۵- دهن بلسان:

شیری که از ساقه لث با تبر زدن خارج گردد و یافت نمی شود مگر به عین الشمس در سرزمین مصر.

۴۶۶- دأب:

الدأب عادت و خوی.

باب ذال

از آن الفاظ

۴۶۷- ذرایح:

فرد آن ذروح و ذراح که جاننداری خط دار به اندازه ملخ و برخی پرواز کرده و برخی پرواز نمی کند و یطاران آن را استعمال می کنند.

۴۶۸- ذبول:

از بین رفتن گوشت بدن و خشکی آن.

۴۶۹- ذرق الطیر:

سرگین او.

۴۷۰- ذریه:

دارویی خوشبو که خشک و سرشته آن درگلاب برای خوشبو سازی بکار برده و نسخه معروفی ندارد.

۴۷۱- ذات:

ذات الشئی در نزد اهل علوم خود آن و طبیعتی که دارد می باشد. و از کلام عرب نیست و از دور رسیده اما گفته ایشان ذاتی از کلام ایشان نیست و باز نمی گردد.

۴۷۲- ذقن:

جایگاه اجتماع دوچانه.

۴۷۳- ذریع:

معنایش سریع است.

۴۷۴- ذات الجنب:

ورم در پهلو از لایه درونی بر پیرامون حجاب که در قسمتهای گوشتی باشد که همان شوصه است.

۴۷۴- ذات الحجاب:

ورم حجاب است که در پیرامون بخش گوشتین بوده و همان شوصه است. و کلمه ذات در اینجا عربی و به معنی صاحب و دارنده است و از معنی اولی که دلالت بر حقیقت شیء دارد نمی باشد.

۴۷۵- ذنب الخیل:

گیاهی معروف است.

۴۷۶- ذرة:

دانه ای است که شینه نام دارد.

باب راه

از آن الفاظ

۴۷۷- رباط:

جسمی سفید و دارای حس نمی باشد و برخی پیرامون استخوان رویده تا هر یک را به دیگری ربط دهد و رباط به نام عام نامیده می شود و مخصوص عقب گشته و عرب آن را عصب نامیده و عصب حقیقی را نمی شناسد. و برخی در میانه استخوان رویده تا استخوان را با عضله ربط دهد که تنها رباط نامیده شده و عرب آن را نمی شناسد.

۴۷۸- رسغ:

مفصل میان ساعد و کف دست و ساق و قدم قرار گرفته.

۴۷۹- رمص:

رطوبتی جامد در چشم و بیشتر در گوشه است و اگر روان باشد غمص نام دارد.

۴۸۰- رمانة الفخذ:

سر منور که در یک سوی استخوان ران درون حق ورک می رود و مفصل ورک از آن تشکیل می گردد.

۴۸۱- رهل:

استرخاء و اضطراب گوشت و گفته می شود
رهل رهلا و رهله غیره فترهل.

۴۸۲- ربو:

در لغت فزونی باشد و مراد از آن در طب
تنگی نفس است.

۴۸۳- رغیب البطن:

الرغیب در هر شیئی درون وسیع آن را گویند
و کنایه از پرخوری است.

۴۸۴- رعونة:

حمق و استرخاء.

۴۸۵- رونق:

مائیت رخشانی نیکویی رخسار و جوانی.

۴۸۶- ریلس:

سبزی ترش و غیر معروف در مغرب.

۴۸۷- رعاد:

مراد از آن تخم مرغ نیم پز به گونه ای که
اگر تکان خورد بلرزد و همان نیم پرشت
است.

۴۸۸- رخیین:

صافی از شیراز بسیار ترش که پخته را بدان
ترش سازند.

۴۸۹- رشاد:

گیاهی است معروف به حرف.

۴۹۰- راسن:

گیاهی که به الجناح معروف است.

۴۹۱- ریثاء:

صافی از جاندار آبی کوچک و گفته شده
که قمرن است ولی شاید درست تر این
لست که جز او است و بعید نیست که از
جنس همو باشد.

۴۹۲- رویان:

اینچنین در کتابهای طبیبی ضبط شده و
درست آن در لغت اربیان به کسر حرف همزه
لست و در باب الف یاد کردیم.

۴۹۳- رازقی:

روغن یاسمین در نزد اطباء است و این
نامی غالب در نزد ایشان است که زنبق بوده
و گاهی هر دو جمع شده و گفته می شود
زنبق رازقی و نمی دانم که برای چه منسوب
شده و گفته می شود غنّب رازقی و زجاج
رازقی و کتان رازقی.

۴۹۴- راکد:

رکود سکون و آرامی باشد.

۴۹۵- رمد:

ورمی که در سفیده چشم آید.

۴۹۶- ریحان:

هر گیاهی که دارای بویی خوش باشد
مفردش ریحانة و جمع آن ریاحین و اهل

۵۰۴ - راحت:

جمع راحة که کف دست باشد و منظور در اینجا بر کردن آن از شیئی است.

۵۰۵ - ریق:

لعاب است و فعل کذا علی الریق کنایه از انجام کار پیش از آنکه فاعل شیئی را خورد و کنایه ای عربی و در طب مراد همین است.

۵۰۶ - رطاء:

آنکه نقطه‌هایی مخالف رنگش بر پوست داشته باشد.

۵۰۷ - راووق:

صاف شده.

۵۰۸ - رازیانج:

گیاهی است که در مغرب النافع و نیز البسباس نامند و بسباس در عرب غیر اوست.

۵۰۹ - روی:

گفته می‌شود شرب شرابا رویا اگر که از آب ممثلی شد.

۵۱۰ - رقوء:

الرقوء و الرقو به معنی سکون است و رقأ الدم و الدمع یعنی جریان خون و اشک ساکن شد. و الرقوء به فتح راء شیئی که بر جایگاه سیلان خون می‌نهند تا جریانش ساکن شود.

مغرب مخصوص مورد دانسته‌اند و مراد از آن در طب عموم اصلی باشد. شراب ریحانی خوش بوی منسوب به اوست.

۴۹۷ - رفادة:

خرقه یا پنبه‌ای که پیچیده و بر جایگاه مقعر نهاده تا آن را بر کند و یا بر روی لب زخم نهاده تا آن را جمع کند و بر رویش پارچه بسته می‌شود.

۴۹۸ - رنم الصوت:

الترنم و الترнім باشد و الترنموت ترجیع آوا باشد.

۴۹۹ - رطل زجاج:

ظرفی از آبگینه که حجمش یک رطل باشد و در عراق معروف است.

۵۰۰ - رامک:

دارویی مرکب از مازو و آمله و مویز و اگر مشک بر آن افزوده شود سک خواهدبود.

۵۰۱ - روسختج:

مس محرق با گوگرد که در مغرب خلقوس به حرف لام و راء گویند.

۵۰۲ - ربوات:

الربوة و الرابة جایگاه بلند از زمین.

۵۰۳ - ریح:

جایگاه خوش نسیم با وزش وسیع.

۵۱۱ - رصلص قلعی:

قلع سفید که القزدر نامند.

۵۱۲ - راتینج:

صمغ صنوبر است که در نزد عوام رجینه است که همان لفظ، دگرگون شده.

۵۱۳ - رحی:

نامی منقول در نزد اطباء به بیماری در زهدان که شبیه بارداری بوده و به سنگ آسیاب تشبیه شده و این نام به آن منقول شده و متعارف گشته.

۵۱۴ - رطبة:

گیاهی است که فصفصة نام دارد.

۵۱۵ - رجیع:

الرجیع و الرجیع سرگین باشد گویی که مرجوع است یعنی بازگردانده شده.

۵۱۶ - رسوب:

مصدر است و رسب الشیئ فی الماء رسوبا اگر که در آب ته نشین شود و در نزد اطباء آنچه از ادرار که رسوب کند و نیز آنچه در وسط معلق شود و یا بالای آن ایستد که اصطلاحی معروف در نزد ایشان است.

۵۱۷ - رعاع:

تازه کاران و پستان از مردم.

۵۱۸ - رتة:

تمر هندی و غیر معروف در مغرب.

۵۱۹ - راوند:

چوبی معروف که می آورند و برتریش چینی است و بعد از آن فارسی و بعد شامی است که نیکویی ندارد و سزاوار نیست که استعمال شود و شاید که راوند نباشد زیرا قواش متضاد با راوند است.

۵۲۰ - رعاف:

مخصوص خروج خون از بینی است.

۵۲۱ - رزء:

کاستی از شیء را گویند و در اصل نقص است.

اکنون نامیده می شود خوارکی از پختنی ها که
با شکر و بادام و سرکه سازند.

۵۲۷- زلابیه:

خوراکی مشبک شکل که از نشاسته که
خمیرش رقیق و از سوراخ ظرفی خارج و
درون تابه بر آن شکل معروف ریخته و در
عسل افکنده تا آوندهایش پر شود.

این نام در سرزمین های شرقی به خوراکی
گویند که اسفنج نام دارد و منظور معنای
اولی است که در اصناف حلوا داخل می شود
اما معنا و شرح آن را از جهانگردان که آن را
بشناسد ندیده ام جز اینکه زلابیه به همراه آن
و خمیر آن ساخته و به شکل دانه هایی به
اندازه عنباب بوده و در عسل افکنده و
سوراخش پر از عسل شده و همانند زلابیه و
همانند حلوا استعمال می شود و اکنون در
مشرق الحمله نامند و گمانم بر این است که
همان نام مجهول است زیرا این دو در ترجمه
و قوه و نیز در ساخت و استعمال شبیه
یکدیگرند.

۵۲۸- زعاق:

طعمی مرکب از شوری و تلخی.

۵۲۹- زیتون الماء:

مصیر پیش از رسیدن در آب و نمک است و
زیتون الزیت رسیده ی آن است و به
گونه هایی از مصیر تبدیل می شود.

باب زاء

از آن الفاظ

۵۲۲- زند:

الزندان در گویش اطباء دو استخوانی است
که ساعد را تشکیل می دهند زند اعلی که
یک سوی آن بر سوی انگشت ابهام کوچک
بوده و پایینی که یک سوی آن بر سوی
خنصر است زند اسفل بوده و بزرگتر است؛
همچنین است در ساق.

اما در لغت دو سوی ساعد که بر سوی کف
قرار دارد که یکی به سوی انگشت ابهام بوده
و الکوع و دیگری بر سوی خنصر و
الکرسوع نامیده می شود.

۵۲۳- زورقی:

استخوان قوسی شکل که پا بدان گودی
می گیرد و منحنی و شبیه به زورق بوده و
بدان نسبت داده شده.

۵۲۴- زعر:

کمی موی بر بدن.

۵۲۵- زیب:

بسیاری موی بر بدن.

۵۲۶- زیرباج:

معنایش به فارسی خوارک زیره ای و آنچه

۵۳۰- زلم:

حبی معروف در افریقا به نام حب العزیز و در اندلس فلفل السودان که ریشه‌هایی شبیه سعد می‌باشد.

۵۳۱- زنبق:

نام روغن یاسمین است.

۵۳۲- زکام:

گفته می‌شود زکام و زکمة و قد زکم و زکمه الله منظور اطباء آنچه که از راه بینی باشد و آنچه که از راه حلق باشد نزلة نامند و هر دو در نزد عرب یکی است.

۵۳۳- زحیر:

الزحیر و الزحار اخراج نفس به شدت و صدا در هنگام تلاش و خستگی؛ این معنی به جمع و عصر اجزاء شکم برای دفع آنچه باید دفع شود نقل شده که از روی در پی داشتن شدت نفس و صدا بوده و عوام آن را العصار گویند و التزحر تکلف آن باشد.

۵۳۴- زردق:

پس مانده عصف‌پس از خارج کردن رنگ آن است.

۵۳۵- زئبق مقتول:

جیوه ساییده به همراه برخی داروهای خاکی تا اینکه رنگش پنهان گردد.

۵۳۶- زوفی رطب:

چرکی که در پشم گوسفند باشد و در آب گرم شسته و پخته و خشک می‌شود تا بسته شده و استعمال می‌گردد؛ و زوفی الیابس گیاهی معروف است.

۵۳۷- زید البحر:

سنگی در ساحل دریا در شرق که به مغرب آورند.

۵۳۸- زفت رطب:

از صنف عرعر و در اول مرطوب و روان و اگر کمی پخته شود سفت شده و در این هنگام زفت یابس نامند و از بخارش در هنگام پخت روغنی جمع می‌شود که روغن زفت نامند.

۵۳۹- زعزعه:

تکان دادن و لرزاندن شیئی تا از ریشه‌اش برکنده شود.

۵۴۰- زمانة:

آسیب لازمه و بیشتر به آسیب در پا گفته شده و در غیر آن مقید می‌آورند.

۵۴۱- زحزحة:

برطرف کردن شیئی از جایگاهش و در اینجا قدری تحریف است و منظور وی تنها تکان دادن است.

۵۴۲- زر:

آنچه که بدان گریبان جامه را می‌بندند و جمع آن از رار است.

۵۴۳- زهم:

به فتحه حرکت‌ها سنگینی بوی است و گفته می‌شود زهم الشیئ فهو زهم و الزهم به سکون حرف‌ها الزهمة و الزهومة اما الزهم به حرکت ضمه حرف زاء پیه باشد.

۵۴۴- زماع:

الزماع و الزمع عزم بر انجام کار و گفته می‌شود ازمع الامر و ازمع به و ازمع علیه و العلاج بعده در این موضع کنایه از قیء است.

۵۴۵- زیت رکابی:

روغن زیتون که بدان نام نهاده می‌شود زیرا آن را از شام بر شتر که همان رکاب است سوار کرده و به سوی مغرب می‌آورند.

۵۴۶- زراوند:

طویل آن در مغرب مسمقوره و مدحرج آن را از شرق آورند.

۵۴۷- زنجبیل:

ریشه‌هایی معروف که از شرق دور آورند.

۵۴۸- زرنب:

دارویی که به ندرت از شرق آورند و گویا صنفی از مورد باشد.

۵۴۹- زرفین:

الزرفینان دو زائده در دو سوی استخوان فک پایین و کج بوده و فک بالا بدان دو آویخته و نامی منقول از حلقه در است.

باب طباء

از آن الفاظ

۵۵۰- طباع:

الطباع مفرد است گفته می‌شود طبع و طبیعه و طباع به یک معنی است و الطبع مصدرش بوده و معنایش معروف است.

۵۵۱- طفاوة:

الطفاوة آنچه بالای آب آید یعنی گیاهان خشک که سیل آورد و بالا آید و همچنین است هر چه شبیه بدان باشد.

۵۵۲- طرف:

برهم نهادن یکی از پلک‌ها بر دیگری و گشودن سریع آنها؛ گفته می‌شود طرفت عینه تطرف و بدان مثال در سرعت زده می‌شود.

۵۵۳- طیش:

سبکی عقل.

۵۵۴ - طابق:

پهنه‌ای از آهن یا سنگ که زیرش آتش افروخته تا گرم شده و بر آن نان پخته شود همچنین است طابق الحمام که سنگی می‌باشد که اخگر آتش بر آن گزارند و طابق به فتح و کسر حرکت بآه نیز گفته می‌شود.

۵۵۵ - طیهوج:

پرنده‌ای غیر معروف در مغرب و ابن اسحاق پنداشته که الضریس است و صحیح نیست.

۵۵۶ - طرخون:

گیاهی است که در مغرب معروف نیست.

۵۵۷ - طرخشقون:

صنفی از کاسنی دشتی که در مغرب الامیرون نامند و در نسخه‌های الصحاح عوض از نون به قاف دیدم.

۵۵۸ - طین ملبن:

چنین در برخی نسخه‌ها آمده و در برخی نسخه‌ها تنها الملبن آمده و در باب میم گفته آید که صنفی خوراکی بوده و غیر معروف است و در الصحاح الفلاتج آمده.

۵۵۹ - طین حر:

گل چسبناک پاکیزه از سنگ و ماسه.

۵۶۰ - طین مختوم:

تا اکنون در مغرب و مشرق تحقیق نشده و آنچه امروزه مشهور است از جهت رنگ

دارای اشکال است.

۵۶۱ - طین الاکل:

اصناف بسیاری دارد و قوای همه آنها نزدیک به هم و در مغرب غیر معروف و در مغرب آنچه خورده می‌شود طفلال به تنهایی است.

۵۶۲ - طین خراسانی:

برخی از گل‌های خوراکی است و غیر معروف در مغرب.

۵۶۳ - طاعون:

ورم حاد و خبیث که در یک یا دو ساعت می‌کشد و گاهی در یک یا دو روز می‌کشد و بیشتر در پشت گوش پدید می‌آید و بیشتر در هنگام وبا روی می‌آورد و نامی منقول و متعارف در نزد اطباء است.

۵۶۴ - طلق:

درد زایمان است و گفته می‌شود طلقت المرأة تطلق علی ما یسم فاعله.

۵۶۵ - طبرزد:

درون نی شکر و معنایش تراشیده با طبرزد است که نام تبرزین باشد.

۵۶۶ - طوی:

گرسنگی باشد.

۵۶۷ - طرف:

هر آنچه که معروف باشد و منظور از اطراف

در طب دستان و دو پا است.

۵۶۸ - طنجیر:

دیگ یا هر آنچه که درونش خوراک پزند و دهانه‌اش وسیع باشد.

۵۶۹ - طفشیل:

خوراکی که از حبوباتی مانند باقلی و نخود سازند.

۵۷۰ - طسوج:

برابر وزن دو حبه و نصف جو.

۵۷۱ - طباهجه:

نامی غیر عربی با تفخیم حرف باء، صنفی از پختنی که در عربی کباب به فتح حرف کاف گویند که گوشت بریان همراه با پیه و یا شیرج باشد و بر آن ادویه و بزور افکنند و به صورت تفت داده یا غیر تفت داده استعمال می‌شود.

۵۷۲ - طرقة:

اثر پذیری چشم در پی ضربه بی آن که زخم شود و گاهی در جایگاهش نقطه‌ای خون در سفیده آشکار شود.

۵۷۳ - طرش:

کری.

۵۷۴ - طحلب:

آنچه که بر آب روید و دارای اصناف بسیار و در شکل مختلف با یکدیگر و ریشه‌ای که

در زمین داشته و آشکار باشد ندارد.

۵۷۵ - طاقه:

یک قبضه از گیاه.

۵۷۶ - طمٹ:

خونی که در دوره‌های ماهانه از زنان همواره خارج گردد.

۵۷۷ - طلا:

مراد از آن شراب پخته است منقول از قطران که نقل عربی است.

۵۷۸ - طالیشر:

گیاهی است هندی و غیر معروف در مغرب.

۵۷۹ - طرائث:

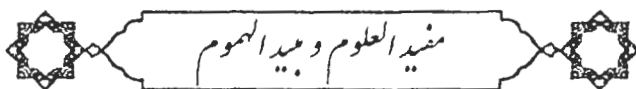
گیاهی است که در مغرب زب رباح گویند.

۵۸۰ - طباشیر:

دارویی هندی معروف که می‌آورند.

۵۸۱ - طلع:

ثمره نخل و مقل و شبیه این دو در آغاز آشکار شدن و پیش از شکافته شدن غشاء.



باب ظاء

از آن الفاظ

۵۸۲ - ظئر:

زنی که فرزند دیگری را شیر دهد.

۵۸۳ - ظفرة:

به فتح حرکت فاء زائده‌ای غشایی که بر چشم از سوی گوشه بزرگ کشیده شده و گاهی حدقه را پوشانده و کمتر پیش می‌آید که از گوشه کوچک بروید.



غلیظ می کنند. این کشک ترش به شکل قرص یا غیر قرص ذخیره می شود.

۵۹۰ - کشم:

گیاهی است که در مغرب تحقیق آن نشده.

۵۹۱ - کرفس رومی:

صنفی از آن بستانی بوده و مقدونس نامیده و منسوب به سرزمین مقدونیه از سرزمین های روم و معروف و در مغرب بسیار است.

۵۹۲ - کرنب نبطی:

هموست که در مغرب به صورت مطلق کرنب نامند و همدانی آن صنف دیگری بوده و در مغرب غیر معروف و بر روی زمین گسترده می شود.

۵۹۳ - کشنج:

از اصناف قارج و غیر معروف در مغرب.

۵۹۴ - کشوئا:

صنفی از ایتیمون و غیر معروف در مغرب و آن که پنداشته قریعة الکتان است خطا کرده. این جنس غیر خوراکی بوده و داخل شدن آن در این باب همانند دخول حندوقی است و شاید این دو در نزدشان خوراکی باشد. در تلفظ این کلمه لغاتی می باشد که همه آنها عربی اند و بیشترین استعمال تلفظ معروف به فتح و ضم حرف کاف است.

۵۹۵ - کزمازک:

صنفی از طرفای بستانی و غیر معروف در

باب کاف

از آن الفاظ

۵۸۴ - کیس:

ظرف درهم و دینار است و این لغت را اطباء برای پوست بیضه ها استعاره گرفتند و اسم حقیقی آن الصفن می باشد و همچنین آن را برای غشاء سلع استعاره گرفتند.

۵۸۵ - کمدۀ:

الکمدۀ والکمودۀ رنگی که به سیاهی زند.

۵۸۶ - کدرۀ:

همچنین است دگرگونی به سیاهی.

۵۸۷ - کد:

تلاش در کار و خسته شدن در آن.

۵۸۸ - کالج:

الکلاح و الکلوخ انقباض و دژم کردن چهره.

۵۸۹ - کشک:

نیمکوب از هر دانه ای که باشد. اما کشکیه از بختنی ها بوده بدین گونه که آرد جو را در ماست خیسانده تا ترش گشته سپس آن را خشک و دیگر خوارکها را بدان سفت و

مغرب.

۵۹۶ - کیکج:

گیاهی است که در مغرب کف السبع گویند.

۵۹۷ - کیل دارو:

گیاهی معروف در مغرب به نام السرخس و در غیر عربی فلجه به حرف جیم منقوط گویند.

۵۹۸ - کلس:

سوخته سنگ و صدف را گویند.

۵۹۹ - کشمش:

نوعی از انگور با دانه‌ای کوچک و خوشه‌ای دراز و هسته ندارد و خشک شده آن برتر و در خراسان موجود و در مغرب شناخته شده نیست و قشمش نیز نامیده می‌شود.

۶۰۰ - کرمدانه:

بیشتر مفسرین برآنند که دانه گیاهی است که در مغرب المشان نام دارد و در بربری آصاص.

۶۰۱ - کحل:

اگر مطلق گفته شد و یا به همراه دیگر داروها منظور ائمه است و اگر در بسیار ساییدن بدان تشبیه شد منظور هر آن دارویی سنگی که ساییدنش نرم شده و بر چشم کشیده می‌شود.

۶۰۲ - کندر:

لبان است و معروف بوده و از شرق آورند.

۶۰۳ - کندس:

گیاهی معروف به نام جوفی در اندلس که از برگش بقله الرماة گرفته و در الصحاح در باب الشین منقوط ثبت شده.

۶۰۴ - کهریا:

صمغش معروف و از سرزمین روم آورند و آنکه پنداشته صمغ حور رومی است خطا کرده.

۶۰۵ - کبریت:

معروف است و از سرزمین اسلاو و نیز از شرق آورند.

۶۰۶ - کمثری:

درختی معروف و در مغرب اجاص نامند و چینی آن در مغرب غیر معروف است.

۶۰۷ - کامخ:

نامی غیر عربی و جمع آن کوامخ و به معنی آنچه در میان و یا به همراه خوراک برای برانگیختن اشتها خورده می‌شود و عوام شرق امروزه با وجود استعمال بسیار آن تنها یک صف را بدین نام تخصیص عام داده‌اند.

۶۰۸ - کمافیطوس:

گیاهی است معروف.

۶۰۹ - کما در یوس:

معنایش بلوط زمین و گیاهی است معروف.

۶۱۰ - کیکوانه:

گیاهی است که در مغرب شناخته شده نیست.

۶۱۱ - کزاز:

تشنج از دو سوی متقابل که عضو در این میان ایستا می شود.

۶۱۲ - کرکی:

پرنده ای بزرگ که در مغرب غرنوق نامند.

۶۱۳ - کنکر:

حرشف بستانی که القناریه نامند.

۶۱۴ - کمره:

سرآلت.

۶۱۵ - کابوس:

آن است که شخص خوابیده احساس کند شینی سنگین بر او افتاده و بیدارش کرده و در عرب النیدلان نامند.

۶۱۶ - کعک:

نان خشک.

۶۱۷ - کسلی:

گیاهی غیر معروف در مغرب.

۶۱۸ - کلف:

تیرگی و کمی شادابی پوست رخسار که بیشتر در بخشی از صورت و یا در دیگر

اندامها پدید می آید.

۶۱۹ - کما:

الکما و التکمید و الاکما نهادن داروی خشک گرم شده بر اندام. و الکماة شینی که بدان کما می شود خواه دارو و یا پارچه باشد.

۶۲۰ - کشط:

بر کندن پوست و مانند آن و گفته می شود قشط به حرف قاف و هر دو عربی اند.

۶۲۱ - کمیة:

معنی ای است که درباره آن گفته می شود کم هو؟

۶۲۲ - کیفیة:

معنی ای است که درباره آن گفته می شود کیف هو؟ و نیازی نیست که اختلاف و دعوایی که در نزد دانشمندان منطق درباره این دو وجود دارد یاد آور شویم.

۶۲۳ - کباب:

به فتح حرکت کاف طباهجة و آن گوشت بریان است که در باب طاء وصف شد.

۶۲۴ - کظة:

تلاش و خستگی که در هنگام امتلاء از غذا بر انسان وارد می شود.

۶۲۵ - کردناک:

بریان کباب شده بر زغال و یا تابه پس از

خیساندن در آبها و داروهای مطهر و یا
بختن نیم پز آنها.

۶۲۶ - کل قلیل:

منظور وی وقت های نزدیک به هم است.

۶۲۷ - کلب:

بیماری که از احناف جنون که عوام آن را
السعار گویند و بیشتر سگان دچار آن شده و
با دندان گرفتن سرایت می کند.

۶۲۸ - کعب:

استخوان مصمت میان دو سوی دو زند و
عقب و نمایان نیست و عرب آن را العتدین
التین نامند که دو سوی دو زند ساق دو کعب
می باشد و آنچه از آن دو برون آمده باشد
کعب است و نام این العتدین را نیز المنجمان
گویند.

۶۲۹ - کرم الشراب:

انگور بستانی است.

۶۳۰ - کبابه:

معروف است و می آورند و حب العروس
نامند.

باب لام

از آن الفاظ

۶۳۱ - لطاء:

چسبانند است و از لطاء بالمکان که چسبیده
به زمین است و آن لاطی خواهد بود.

۶۳۲ - لحي:

رستگاه ریش که دو لحي بوده یکی بر سوی
راست و دیگری بر چپ و دو استخوان فک
پایین اند. این در لغت و استعمال همه معروف
است و مراد وی در التصوری دو فک بالا
و پایین است و در این تحریفی بوده و عربی
و متعارف نیست.

۶۳۳ - لام یونانیة:

صفت لام در نوشتار یونانیان است که همانند
حرف دال بی نقطه در کتابت عربی با دو خط
مستقیم که به زاویه ای کم تر از قائمه به هم
پیوسته می شوند.

۶۳۴ - لیف:

شعبه های رشته ای که گوشت بدان متشعب
می شود گویی که شعبه های لیف نخل است و
منقول و متعارف و گفته وی « لیف یتخذ من
صفر » منظورش پشته ای از رشته مسی است.

۶۳۵- لص:

به فتح و کسر حرف لام سارق و فعلش
للصوصية به حرکت ضم و فتح لام که دو
لغت است.

۶۳۶- لحم احمر:

گوشتی که پیه بدان نیامیخته باشد.

۶۳۷- لحم مجزع:

گوشتی که با بخشی از پیه آمیخته شده و در
نزد اطباء سمن نامند و در حرف تاء در
تجزیع یاد آور شدیم.

۶۳۸- لحس:

به گونه انگشت پیچ خوردن است و گفته وی
لحاس برای بلغم استعاره ای بعید است.

۶۳۹- لتق:

لزع است.

۶۴۰- لثغة:

ناتوانی در به جا آوردن برخی حروف و
ادای آن به مخرجی دیگر و یا در میان دو
حرف و آن شخص لثغ است.

۶۴۱- لقاح:

ثمر گیاهی که بیروح نام داشته و در مغرب
بطیخ الحذا گویند.

۶۴۲- لقاح:

جمع لثغة به حرکت فتح و کسر لام که شتر
شیرده تا سه ماه پس از زایمان و پس از آن

لبون نامیده می شود و مراد از آن عام است.

۶۴۳- لسان الحمل:

گیاهی است که در مغرب المصاصة و در غیر
عربی بلتاین گویند.

۶۴۴- لسان العصافیر:

بار درختی بزرگ که در مغرب الدردار
گویند.

۶۴۵- لسان الثور:

گیاهی است که در مغرب افریقا ای حریش
و در اندلس الکحلاء به غیر تصغیر گویند و
آنکه پنداشته الکحیلا به تصغیر است خطا
کرده و بعید نیست که الکحیلا گونه ای از او
باشد ولی خوراکی نیست و آن خوراکی
است.

۶۴۶- لوف:

گیاهی است که در غیر عربی صاره و در
بربری آیرنی نامند.

۶۴۷- لاغية:

گیاهی از اصناف گیاهان شیردار و غیر
معروف در مغرب.

۶۴۸- لقوه:

به حرکت فتح لام میل چهره به یک سو که
از بر هم نهادن چشم در سوی دیگر باز
می دارد.

۶۴۹ - لعب النبات:

لزوجتی است که از گیاه خیسانده در آب خارج می گردد و منقول و متعارف است.

۶۵۰ - لبأ:

مهموز و مقصور. به اولین شیر پس از زادن و از یک تا دو روز پس از آن است.

۶۵۱ - لوک:

چرخاندن و جویدن شیئی به آرامی در دهان.

۶۵۲ - لخالخ:

جمع لخلخه که طیبی مجموع که بدان آغشته سازند و بر سلس یک نسخه نیست.

۶۵۳ - لقالق:

خوراکی است که در مغرب المركلس نامند همچنین جمع لقلق می باشد که پرنده ای می باشد که در اندلس البلوج و در افریقا بلارج گویند.

۶۵۴ - لبنی:

این نام بر درخت میعه گویند و مراد از آن در اینجا خود میعه است و همچنین هرجا در کتاب این نام تکرار شد منظور رطوبت روان از آن درخت است. از میعه صنفی دیگر است که از درخت مر روان گشته و هر دو استعمال می شود و در این به سبب آن تحریفی است و از شرق می آورند.

۶۵۵ - لحيۃ التیس:

حنین در کتاب خود از جالینوس آن را بر درختی گفته که قستوسا نام دارد که همان الفتح است. و همه اطباء آن را بر صنف صغیر الطرائث می نهند که از ریشه های الفتح می روید که همان الهیوقسطیدلس می باشد.

۶۵۶ - لبه:

گودی میان دو استخوان ترقوه است.

۶۵۷ - لور:

صنفی از شیراز بسیار چرب که از شیر و کره و آب پنیر گیرند و به آهستگی پخته تا به قوام شیراز آید و امروزه در شرق این نام معروف نیست و بر سلس قوه و ساختن گمان می رود که امروزه در شرق القریشه نامند که صنفی از شیراز و کره بوده و در سفرهای دریایی بسیار استعمال می شود.

۶۵۸ - لدغ:

گفته می شود لدغته العقب و الحیه و لسعه و گفته می شود اللدغ مختص نیش با دهان و اللسع نیش با دم است.

۶۵۹ - لت:

مرطوب ساختن شیئی خشک با روغن حیوانی یا آب یا غیر آن است تا جمع شود و با جمع شدن ملتوت نامیده می شود و اللتات الشیء آنچه بدان آمیخته کنند.

۶۶۰ - لهاة:

زائده آویخته بر قصبه ریه شبیه به زبان.

۶۶۱ - لهازم:

اللهزمتان دو استخوان برون آمده از دو فک در زیر گوش.

۶۶۲ - لذاع:

اللذاع سوختگی با آتش است و برای هر درد همراه با سوزش استعاره می‌شود.

۶۶۳ - لوزینج:

حلوائی که از شکر و بادام کوبیده سازند.

۶۶۴ - لهی:

دوری و بر کنار بودن از شیئی و گفته می‌شود لهوت عن الشیء المهم لهیا و لهیانا و الهانی غیرى به.

۶۶۵ - لوث:

اللوث عصب و نیز آغشته کردن که التلویت است.

۶۶۶ - لی:

عطف و تا.

۶۶۷ - لجوج:

فرو رفتن شیء را گویند.

۶۶۸ - لین:

اللين ضد سفتی و اصلش در بساواى است و برای هر آسانی و نرمی استعاره می‌شود.

باب میم

از آن الفاظ

۶۶۹ - مرفق:

مفصلی است که میان ساعد و عضد قرار گرفته و مرفق نیز گویند و عوام آن را القبطال به تریق حرف طا گویند.

۶۷۰ - معدن:

اصل و جایگاه اجتماع.

۶۷۱ - مری:

مجرای خوراک و نوشیدنی از دهان به معده.

۶۷۲ - معی مستقیم:

آخرین روده‌ها و انتهایش دبر است.

۶۷۳ - معی اعور:

روده‌ای مانند کیسه دارای یک دهان و اولین از روده‌های کلفت است.

۶۷۴ - مراق البطن:

جسم متشکل از پوست و عضله بر شکم و غشایی که زیرش است و هموست که اندام‌های درونی را فرا گرفته.

۶۷۵ - متنان:

دو گوشت کمر بر راست و چپ فقرات.



۶۷۶ - مشاش:

المشاش در لغت پیرامون استخوانهایی است که می شود آنها را جوید و المشاشی من العظام آنچه شبیه استخوان قص باشد که منسوب به اوست.

۶۷۷ - مشیمه:

غشاء جنین که در هنگام زایمان گشوده می شود و به سبب شباهت با یکی از طبقات چشم بدان منسوب می گردد.

۶۷۸ - ملتحم:

بالا ترین طبقه چشم است که سفید می باشد.

۶۷۹ - مالنخونیا:

فساد فکر و بدگمانی و میل به هراس از آنچه ترسناک نیست.

۶۸۰ - مکر:

فریب و نیرنگ.

۶۸۱ - ملق:

آن است که انسان به زبانش مهرورزی کند آنچه را که در دلش نباشد.

۶۸۲ - مصاییر:

و در برخی نسخه ها مواصل و در برخی نسخه ها مواضر این الفاظ سه گانه معنی محتمل به نسبت آنچه آن باب را اقتضا دارد می دهد؛ اما المصاییر جمع مصر و اصل آن در لغت قطعه شده است و گفته می شود صار

الشیء یصوره و یصیره یعنی آن را قطعه قطعه ساخت و صیره مبالغه است و مراد بدان هر آنچه خیسانده شود تا کامخ یا خورش گردد این نام گزاری به سبب لزوم قطعه کردن یا نکردن است زیرا بیشتر قطعه می شود و یا درونش پاره گشته تا سرکه و نمک داخل آن شود؛

اما مواصل جمع ماصل که همان مصالح است که آب پخته شده را جدا و سپس مخلل می شود و به داروهای معطرخوش بو می گردد و در سرزمین های شرقی آن نام دارد؛

اما مواضر جمع ماضر که شیئی ترش است و بیشتر در این باب به معنی ترش شده با سرکه بکار برده می شود.

۶۸۳ - ماش:

صنفی از حبوبات و گیاهش بسیار شبیه به لوبیا و گویی که از آن صنف است و در شرق بسیار بکار برده شده و در مغرب معروف نیست.

۶۸۴ - مخروط:

شیئی که کم کم باریک می گردد مانند بیذق که پایه نداشته باشد.

۶۸۵ - ماء العسل:

پختن عسل در آب بسیار که کف گیری شده و به صورت رقیق پیش از آنکه شربت گردد

استعمال می شود و اگر پخته شده تا شربت شد شراب العسل است.

۶۸۶ - مخ:

آنچه داخل استخوان های نی شکل باشد و برخی از اعراب آن را الدماغ نامند و معنی آن گذشت و در طب مراد آنچه درون استخوان باشد است.

۶۸۷ - مصل:

فندق هایی که از آرد جو که در دوغ خیسانده و بسیار ترش گشته و سپس خشک کرده و بدان خوراک غلیظ به قوام می آید. و این گونه خوراک پختنی را المصلیة نامند والمصل و المصالة هر آنچه مصل گردد یعنی تقطیر شده و آبش گرفته شود و منظور در این جا معنی اول است.

۶۸۸ - ملة:

خاکستر گرم و زغال کوچک که خمیر را در آن فشار داده تا پخته و نضج یابد و آن نان را خبز الملة و الخبز الملیل و المملول گویند.

۶۸۹ - ماست:

ماست که ترشی آن بسیار نگشته.

۶۹۰ - ماء الجبن:

هر آنچه از مائیت شیر در هنگام پنیر شدن خارج گردد و در مغرب المیص نامند و عرب آن را المصل و المصالة به نام عام برای مصل آنچه مصل گردد یعنی چکیده شود

می نهند.

۶۹۱ - ماء قائم:

آبی که به سبب قرار گرفتن در پستی و همواری ایستا بوده و روان نباشد.

۶۹۲ - ملبن:

و در برخی نسخه ها الطین الملبن آمده و من شرحی بیشتر از گفته نویسنده الصحاح در ماده اللام و الباء و النون نیافتم: الملبن الفلاتج که شرحی غامض تر از آن نموده و از میان جهانگردان کسی را نیافتم که آن را شناسد و ابن رضوان گفته الملبن از عصاره انگور و آرد ساخته می شود.

۶۹۳ - مو:

گیاهی معروف در مغرب به نام البسیس و التوفع و اهل بجایه دانه اش را کمون الجبل نامیده و در پختنی ها و درمان بکار می برند.

۶۹۴ - مقل یهودی:

صمغش را می آورند و معروف است و منسوب به سرزمین یهود است.

۶۹۵ - مقل مکی:

صنفی از الدوم غیر معروف در مغرب و درخت و ثمره اش بزرگتر از گونه مغربی است.

۶۹۶ - ماهی زهرة:

گیاهی است که در مغرب شناخته شده نیست.

۶۹۷- ما هو بذانة:

گیاهی است که به نام محمودة الدور و الطارطة و در غیر عربی منظور سیسبان است.

۶۹۸- مویزج:

گیاهی است معروف به حب الرلس و نیز زیب الجبل.

۶۹۹- من:

بار شهد گونه ای که شبانگاه بر گیاهان نشینند که اصناف بسیاری دارد و عمل از آنها می باشد و مشهورترین آنها غیر از او در نزد ما ترنجبین است و مراد همین بوده و یا هر چه شبیه جنس او باشد.

۷۰۰- مازریون:

گیاهی است که درباره اش تحقیقی که بر آن تکیه شود انجام نپذیرفته.

۷۰۱- مرزنجوش:

و گفته می شود مردقوش و مرزجوش گیاهی معروف که عوام آن را مرددوش به دو حرف دال گویند.

۷۰۲- محلب:

به فتح حرف میم و لام درختی معروف و در اندلس یافت می شود.

۷۰۳- مر:

صغی معروف که می آورند.

۷۰۴- مداد:

آنچه در طب استعمال می شود از دود چوب گرفته می شود.

۷۰۵- ملوکیه:

خبازی است.

۷۰۶- مشمش:

به فتح و کسر دو میم ثمری که در نزد ما البرقوق معروف است.

۷۰۷- موم:

همان شمع است.

۷۰۸- مائية الاستسقاء:

مائیتی که در شکم به سبب بیماری که استسقاء الزقی نام دارد تولید می شود.

۷۰۹- الماء النازل فی العين:

خلطی که در سوراخ عنیه از طبقات چشم می آید که حدقه صغری بوده فرود می آید و از نگرستن جلوگیری می کند.

۷۱۰- مقر:

خیساندن است و السمک الممقور فی الخل از آن لفظ است.

۷۱۱- مضیره:

گونه ای از پختنی که از شیرترش ساخته می شود و همان الماضر در لغت است.

۷۱۲- موتان:

به ضم حرف میم و با است و این کلمه

مقصود می باشد.

۷۱۳ - مصوص:

گونه ای از پختی که بیشتر از جوجه کبوتر و یا جوجه با سرکه بسیار ساخته و درونش را مقداری سداب افکنند.

۷۱۴ - مائده:

مائده گفته نمی شود مگر اینکه بر آن خوراک باشد و گرنه خوان است و مراد از آن در گفته اش علی المائده کنایه از نوشیدن آب در میان خوردن غذا است.

۷۱۵ - میبه:

شربتی ساخته شده و معروف که از شکر و خمر و عصاره به سازند و معرب است.

۷۱۶ - ماء البزور:

پخته داروهای غیر محدود که در ساخت به نسبت نیاز برخی افزوده و برخی کاسته می شود.

۷۱۷ - ماء الاصول:

همانند ماء البزور است و نسخه مفردی ندارد و در هر کدام ریشه و تخم ها بکار می رود.

۷۱۸ - ماء القمقم:

القمقم ظرفی معروف و داروهای که در آن پخته می شود محدود نیست و به نسبت نیاز افزوده و کاسته می شود.

۷۱۹ - ماء الریاحین:

همچنین مانند ماء القمقم غیر محدود است و ریاحین همه گیاهان معطر است.

۷۲۰ - ماء اللحم:

آن است که گوشت را نیم گسسته نموده و در دیگ بدون آب افکنند و درون آب جوشیده نهاده تا گوشت آب خود را رها کند و صاف کرده و استعمال می شود.

۷۲۱ - مهاده:

بستر هموار شده و تمهیده به معنی هموار ساختن اوست.

۷۲۲ - معارضة:

انحراف از مقابل.

۷۲۳ - مقعدة:

در استعمال اطباء مخصوص حلقه دیر است.

۷۲۴ - مغاث:

ریشه گیاهی که در مغرب معروف نیست.

۷۲۵ - میختج:

رب انگور و معنایش شربت پخته است.

۷۲۶ - مری نبطی:

خیسانده ای که در مغرب معروف است.

۷۲۷ - مرداسنج:

مرتک است.

۷۲۸ - میسوسن:

شربت سوسن مرکب است.

۷۲۹ - مسحونیا:

گفته شده ماء الزجاج و گفته شده ماء الجرار
الخنصر و گفته شده الشحيرة است که آن
آمیخته‌ای از سفال و نمک که بدان طلا را
خالص سازند اما چگونگی آن در نزد اهل
مغرب معروف نیست و به سبب نبود شناخت
و تحقیق در درمان بکار برده نمی‌شود.

۷۳۰ - مرخ:

لغتی از روغن است گفته می‌شود مرخته و
مرخته به تخفیف و تشدید حرف راء و ترمخ
یعنی روغن مالی است و در استعمال این لفظ
در نزد اطباء معنی زائدی دارد که فشار دادن
کمی که به مرحله دلک و مالش نرسد و اگر
این معنی زائد را نخواهند گویند دهنته.

۷۳۱ - میل:

همان المروود است که بدان به چشم کشند و
ژرفای زخم را اندازه گیرند و ملمول نیز
گویند.

۷۳۲ - مراس:

شدت معالجه است و در اینجا کنایه از بازی
قبل از جماع و همچنین است درمان یاد شده
به همراه آن.

۷۳۳ - ملیقة:

و ملیقة به حرف باء یک نقطه دار و به یاء
دو نقطه دار در زیر دو صفت برای صنفی از
ترید که ترینش بسیار و با روغن چرب شده

باشد و گفته می‌شود ثریدة ملیقة و ملیقة.

۷۳۴ - مزاة:

طعم کم ترش که همراه با کمی شیرینی باشد.

۷۳۵ - مشمس:

شرابی مست کننده که بیشتر در سرزمین
مصر سازند و از عصاره انگور و شکر و آب
ساخته و در برابر آفتاب می‌نهند تا برسد.

۷۳۶ - ماء اول:

همان است که رأس الصابون نامند که آب
چکیده اول از خاکستر و جبار است.

۷۳۷ - ماء الرماد:

آبی که به تنهایی از خاکستر صاف شود.

۷۳۸ - موت الزئبق:

ساییدن جیوه تا اینکه ذراتش پنهان شود و
در تراب الزئبق و الزئبق مقتول یاد کردیم.

۷۳۹ - مامیثا:

گیاهی است که فرق نهادن میان او و
خشخاش مقرن دشوار است و آنچه از این
دو در مغرب بکار می‌رود عصاره آنهاست که
از شرق به شکل شیاف آورند و شیاف
مامیثا نامند.

۷۴۰ - مرهم:

نامی برای دارو که بر زخم‌ها می‌نهند و به نام
یکی از داروهای ترکیب و یا نخستین طبیبی
که آن را ساخت و یا به نام بیماری و مانند

آن نام گزاری می شود.

۷۴۱- ماق:

الماق و الموق جایگاه به هم رسیدن دو سر پلک از بالا و پایین سوی بینی و نویسنده المحکم در آن شش لغت آورده و گاهی جایگاه به هم رسیدن دو پلک در سوی صدغ گفته می شود و گفته می شود ماق اکبر و ماق اصغر و بیشتر جایگاه بر سوی صدغ را اللحاظ نامیده می شود.

۷۴۲- مأبض الركبة:

درونی مفصل زانو از سوی پشت.

۷۴۳- مهارة:

حذاقت بر شیئی است.

۷۴۴- مهانة:

ابتذال است گفته می شود مهن نفسه و أمهنتها یعنی خود را در کارهای پست صرف نمود و منظورش اصحاب حیل و بسط در خیابان ها می باشد و جالینوس آنها را المستهزئين نامد از الاستهزاء بالناس همانگونه که رازی آنها را الماهنین از مهانتهم لافسهم نامید.

۷۴۵- ملح هندی:

نمکی سیاه و غیر معروف در مغرب.

۷۴۶- مغص:

درد و تقطیع در درون و گفته می شود اصلش از الطعن بوده و گفته می شود مغص فهو ممغوص.

۷۴۷- مثرودیطوس:

نام تریاقی است که مثرودیطوس ملک آن را ساخت و بیش از فاروق تریاق کبیر بوده.

۷۴۸- مضیض:

المض و المضیض درد زخم باشد.

۷۴۹- مشی:

المشی و الاستمشاء دو کنایه از پی در پی رفتن برای برآز است.

۷۵۰- مضربة:

ظرفی است با دهانه ای تنگ و مایعاتی را که می خواهند بیامیزند درون آن تکان می دهند.

۷۵۱- مرض حاد:

بیماری ای که شدید شده و رها نمی کند و یا می کشد و یا به سرعت به صورت کامل ریشه کن می شود.

۷۵۲- مصابرة الجوع:

آن است که در هنگام وقت نیاز غذا نخورد و به زمانی دیگر گزارد.

۷۵۳- مدافعة الطعام:

همچنان است که در هنگام نیاز غذا نخورد.

۷۵۴- مثابرة:

مداومت بر شیئی.

۷۵۵- مجلس:

کنایه از یک بار رفتن برای تخی.

۷۵۶ - مبوله:

ایزاری است که فائطیر نام دارد و برای راندن سنگ یا غیر آن داخل اندام نرینه می شود.

۷۵۷ - مغمز:

جایگاه فشرده شدن باشد که فشار دادن بر شیئی است و گفته می شود غمزته فاقمز.

۷۵۸ - مغیض:

فرو رفتن آب باشد.

۷۵۹ - مسقط:

به معنی پهن است و تشبیه به السقط می باشد که ظرفی معروف است.

۷۶۰ - مشرق شتوی و صیفی:

المشرق الشتوی نقطه ای است که خورشید در افق در نیمه ماه دجنبر می دمد و کوتاه ترین روز سال است و المشرق الصیفی نقطه ای از افق که خورشید در نیمه ماه یونیه می دمد که درازترین روز سال است.

و المغربان دو جایگاه غروب خورشید در این دو روز است.

و مشارق و مغارب خورشید در دیگر روزهای سال میان این دو مشرق و مغرب است.

۷۶۱ - مغث:

محرك قیء.

۷۶۲ - مطبقة:

صفت تبی است که رها نمی کند تا اینکه یا ریشه کن شده و یا بکشد. و بیشتر اطباء منظورشان در وصف تب دموئی است و برای تب های مطبقة دیگر نامهای مخصوصی می باشد؛ و اصلش از اطبقت الشیء اذا غطیته می باشد.

۷۶۳ - مهذار:

الهذر هذیان در گفتار و المهذار کسی که بسیار هذیان گوید.

۷۶۴ - مزورات:

آنچه که شخص از شربت های شیرین غیر مسکر در هنگام هم نشینی با شخص می خواره می نوشد و این کلمه از التزویر گرفته شده و به معنی آرایش دروغ است و الزور همان کذب است؛

و همچنین است المزورات در پختنی ها که گونه هایی از خوراک و از حبوبات و سبزی ها و بدون گوشت ساخته می شود.

۷۶۵ - مجزع:

گوشتی که همراه با قرمزی لش بخشی از پیه بدان آمیخته باشد و اطباء آن را سمین نامند مانند گوشت پهلوی و مانند آن و از اختلاط گونه های غذایی است و گفته می شود جزعت البسرة اگر که بخشی از آن را مرطوب ساخت پس آن مجزعة و مجزعة است.

۷۶۶- موسوم:

الموسوم نام شیئی نشانه گزاری شده و السمّة نشانه است و گفته می شود وسمه وسمه وسمّا وسمّة اگر که در آن نشانه ای از داغ یا خال یا غیر این دو نهاده تا شناخته شود و نام آن اثر و نشانه السمّة و الوسام است.

۷۶۷- مکبوس:

الکبس پوشاندن و گفته می شود کبس الحفرة اگر که با خاک یا شیئی دیگر آن را پر کند و کبس رأسه فی ثیابه اگر که سرش درون جامه اش کند و کبس و کبوسا اگر که آن را غیر متعد انجام دهد و از اوست المكبوس فی الملح من المصیر است.

۷۶۸- ممقور:

المقر خیساندن و از مصیرهای خیسانده درسره است.

۷۶۹- مبرح:

به معنی شدید است.

۷۷۰- مکیب:

بریان تفت داده بر آتش یا تابه است گفته می شود کبه کبا و کبکه کبکبة و کبیه تکببیا اگر که آن را زیر و رو و واژگون ساخت.

۷۷۱- مترف:

الترف رفاه و ناز پروردگی در نعمت است.

۷۷۲- مندمج:

آنچه میان اجزایش فاصله و سوراخ نباشد گفته می شود ادمجته فاندماج و از اوست خط مدمج.

۷۷۳- مشرب:

از گونه های غذایی که به شیئی دیگر آمیخته و بر آن چیره باشد.

۷۷۴- مستکن:

به پوشیده شده گفته می شود استکن اگر که درون سرداب رفت و کنه الساتر و اکنه.

۷۷۵- متأجج:

ملتهب است و از اجج النار که التهاب و بر افروختگی آن باشد گرفته و استعاره برای حرارت بدن انسان است.

۷۷۶- متهور:

کم توجه به آنچه بر او روی می دهد و فعلش التهور است.

۷۷۷- متبیط:

ضد عجل از تبیط بالمکان اگر که در آن جا اقامت کرد.

۷۷۸- مکفر:

دارویی که با کافور آمیخته شود مانند الممسک از مشک.

۷۷۹- مخص:

داروی سرشته شده به شکل سرشتن خییص.

۷۸۰ - مومیا:

رطوبت زمینی که از سموک الغیران روان شود و معروف و از شرق می آورند و در احواز لورقه از اندلس است.

۷۸۱ - مرقشیا:

سنگی معروف که شیشه گران بکار می برند.

۷۸۲ - مامیران:

گیاهی چینی که آن را بسیار می آورند و بیشتر گیاه شناسان در مغرب بر این پندارند که الخلدونیه معروف است ولی در آن جای نظر است.

۷۸۳ - محض:

خالص از هر شیئی.

۷۸۴ - مکتنز:

جمع شده.

۷۸۵ - مبعث:

المبعث و المنبعث مبدء خروج است.

۷۸۶ - معروق:

المعروق و المعرق کم گوشت.

۷۸۷ - منجج:

النجج پیروزی در کار گفته می شود انجج فهو منجج.

۷۸۸ - متورم:

متنفخ باد کرده و صفت جحوظ چشم است.

۷۸۹ - متشنج:

منقبض این اصلش در لغت است و همچنین است معنایش در اینجا و التشنج انقباض عضو به یک سو می باشد.

۷۹۰ - مربی:

و گفته می شود مربب و مربوب داروهای نگهداشته در غسل و شکر و مانند آن و گرفته شده از تربیه الطفل و گفته می شود ربه و ربه و ربه.

۷۹۱ - مسبل البطن:

شکم سست و لرزان.

۷۹۲ - ممرض:

کسی که به کم ترین سببی بیمار می شود.

۷۹۳ - مشور:

منظورش اداری که در آن اشیایی نا آشنا و بی اتصال حرکت کند و درست این است که از صفت اشیاء متحرک باشد زیرا از تار یشور اذا تحرك گرفته شده است.

۷۹۴ - منضوذة:

چیده شده یکی در کنار دیگری.

۷۹۵ - مصاک:

رسیدن دو شیئی به یکدیگر همراه با شدت.

۷۹۶ - مهول:

منظورش ترس انگیز است و در آن تحریف بوده و تلفظ درست مهول فیه او منه و تلفظ

درست تر و نیکوتر از آن دو هائل که همین
اصل می باشد.

۷۹۷ - مصطکی:

به فتح و ضم حرف میم صمغی معروف که از
جزیره های روم آورند و درختش از صنف
ضرو بوده و در مغرب دور آمیخته با ضرو
یافت می شود و در آن دو لغت غیر از آن دو
است و همه آنها معرب می باشند؛ و مصطکی
سیاه صمغی از آن می باشد که آمیخته است و
در مغرب استعمال نمی شود.

باب نون

از آن الفاظ

۷۹۸ - تقر:

جمع نقره که حفره کوچک بر زمین است و
این معنی به حفره های پیرامون استخوان ها که
زائده هایی از استخوان مجاور درونش
می رود و از قرار گرفتن کنار هم مفصل را
تشکیل می دهند نقل شده و همچنین برای
نقره حلق و نقره قفا استعاره شده.

۷۹۹ - نخاع:

جسمی سفید که در فقرات می گذرد و
رستگارش دماغ است و به حرکات سه گانه
نخاع و نخاع و نخاع تلفظ می شود.

۸۰۰ - نسیم:

لول وزش باد پیش از شدت گرفتن است و
التنسم استنشاق آن است و گفته می شود
نسیم و نسیم به فتح حرف سین و بدون حرف
یاء.

۸۰۱ - نسا:

رگی است که بر ساق پا از جانب وحشی
کشیده و تا پایین ساق از جانب خنصر
می رسد و در آنجا فصد می شود؛
اطباء در گفته خود عرق النسا زیاده روی

کرده اند و اگر منظورشان خود رگ باشد آنچنان نیست همانگونه که در تشریح آورده می شود. و در کلام عرب شنیده نشده مگر سروده ابن عدیس در شرح کتاب فصیح و ثعالی پنداشته که عرق النسا نام دردی است که در سوی نسا است و اگر اطباء منظورشان آن باشد همانگونه که در تصنیف امراض و درمان ها می آورند بنابراین گفتارشان درست است و درست نیست که این را الم النسا و وجع النسا نامید زیرا درد در خود نسا نیست بلکه در مفصل ورک بوده و به مجاورت نسا کشیده می شود. و در حدیث آمده «کان یعقوب به عرق النسا» و این شاهی است بر گفته ابو منصور ثعالی و اطباء بر این معنی.

۸۰۲ - نملۃ:

نامی عربی منقول به دانه های ریز و نزدیک به هم که به زخم گراییده و در پوست و آنچه نزدیکش باشد می رود.

۸۰۳ - نضارة:

النضارة و النضرة شادابی و رخشانی پوست است.

۸۰۴ - نفض:

دفع فضول بدن از مجاری خودش.

۸۰۵ - ناصور:

به حرف صاد و به حرف سین نیز گفته می شود و دو کلمه عربی اند. زخمی تباه کننده

در درون در هر جای از بدن که باشد و تا هنگامی که آن تباهی باشد درمان نپذیرد.

۸۰۶ - نهیم:

شدت اشتهای خوردن غذا.

۸۰۷ - نشا:

گرفته از نشاسته و برای تخفیف حروفی حذف گشته و معنایش در فارسی آنچه نمایان بوده و آرام گرفته می باشد و از اصناف حبوبات گرفته شده و بیشتر از گندم گرفته می شود.

۸۰۸ - نهک:

ضعیف شدن است گفته می شود نهک المرض ینهک و نهکه که دو لغت بوده و بدن منهوک.

۸۰۹ - نشیش:

صدای جوشیدن آب و مانند آن.

۸۱۰ - نارجیل:

ثمره ای هندی که جوز الهند نامند و کم روی میدهد که آن را بیاورند.

۸۱۱ - نمام:

حبی معروف به نزد اهل مغرب به نام الصندل و شبیه به نعناع بوده و او سیسنبه است.

۸۱۲ - نسرین:

گیاهی شبیه به گل سرخ و در مغرب معروف نیست و چندی پیش صف سفید آن به افریقا آورده شد اما زرد آن تاکنون در مغرب

۸۱۹- نیم:

مفردش نیمه که ظرفی از شیشه با سر و گردنی تنگ و کلمه‌ای غیر عربی بوده و گویا ایزاری است که در مغرب الفیاشه یا مانند آن نامند.

۸۲۰- ناقه:

و جمعش نقه است و کسی باشد که از بیماری‌اش خارج و هنوز قوایش کامل نشده.

۸۲۱- نکس:

بازگشت به بیماری پس از تهاوت.

۸۲۲- نزله:

نامی منقول که اطباء به فضول فرود آمده به سوی خلق تخصیص داده‌اند همانگونه فضول فرود آمده به سوی یبسی را به نام زکام تخصیص دادند.

۸۲۳- نیم رشت:

معنایش به فارسی نصف شیئی است و به همه اصناف پختی که مقدار پخت آن بسیار نباشد گفته می‌شود و اطباء بیشتر آن را بر تخم مرغ به تخصیص متعارف گویند.

۸۲۴- نطل:

النطل و التتطیل نهادن پی در پی داروی روان بر جایگاه دردمند همانند کمد خشک.

۸۲۵- نمش:

آثاری که در چهره و مخالف با رنگ پوست

شناخته نشده و آنچه گیاه شناسان مغرب می‌گویند درست نیست.

۸۱۳- نیبذ:

آنچه از دانه‌ها و ثمره‌ها که در آب خیسانده شده تا اثر مست کنندگی به دست آرند اصلش از النبذ است که به معنی رها کردن است؛ و النبیذ المجرد آنچه که از پس مانده‌اش جدا شده و رسیده و قوه و قوامش به سان قوه و قوام خمر درآید و مؤلف از آن در بیشتر کتاب کنایه از هر مست کننده آورده خواه نیبذ باشد یا خمر که بر اساس تجاوز اهل عراق بر این اسم است.

۸۱۴- نوره:

اصلش کلس که معروف به الجیار است و بدین معنی در چند موضع این کتاب تکرار شده. و گاهی این نام بر آمیخته آن با زرنیخ برای ستردن موی بکار برده می‌شود که بدین معنی نیز در چند موضع از کتاب تکرار شد.

۸۱۵- نارمشک:

گیاهی غیر معروف در مغرب.

۸۱۶- نفط:

رطوبتی روان از زمین غیر معروف در مغرب.

۸۱۷- نفرس:

مخصوص درد مفاصل در اندامهای بیرونی.

۸۱۸- ناطف:

القیبط بوده و نامی عربی است.



و گاهی در غیر چهره پدید می آید و کم تر از برش است.

۸۲۶ - نارفارسیه:

دانه هایی پرانده که همانند آتش سوزش داشته و سیاه می کند.

۸۲۷ - نایات:

نی ها مفردش نای و غیر عربی.

۸۲۸ - نهش:

خوردن گوشت با دندان های پیشین و بیشتر استعمال این لغت در مارها است.

۸۲۹ - ند:

بخوری مرکب از عنبر و عود.

۸۳۰ - نمکسود:

گوشت خشک شده با نمک بی آنکه تقدید شود.

۸۳۱ - نافض:

لرزی که پیش از تب پدید می آید و گاهی بدون تب پدید می آید که در این صورت خودش بیماری است.

۸۳۲ - نجو:

آنچه از مدفوع یا ریح که از پایین آدمی خارج شود گفته می شود، انجی الانسان و نجا اذا خرج النجو نفسه و لستنجی جایگاه را پاک کرد.

۸۳۳ - نzf:

نzf دم الانسان و نzf الانسان هر دو بنابر ما لم یسم فاعله است و روان شدن خون تا هنگامی که نیروش ضعیف شود منزوف و نzf است و نzf دمه بر بناء فاعل است و اصلش از نzf البئر آب چاه را کشید است گفته می شود نzf البئر و نzfها صاحبها اگر که همه آبش را خارج کند.

۸۳۴ - نضوب:

فرورفتن آب در زمین و استعاره برای لفظ دیگری می شود.

۸۳۵ - نیلنج:

نیل رنگرزان است و دو حرف آخر به تخفیف عامی حذف شده.

۸۳۶ - نوشادر:

معدنی آن غیر معروف در مغرب و ساخته شده آن معروف و با تصعید از دود گرمابه ها بدست می آورند.

۸۳۷ - نانخواه:

گیاهی معروف و گفته می شود نانخاه و نانخه.

۸۳۸ - نظرون:

صافی از نمک معدنی و معروف در سرزمین مصر و به سوی مغرب می آورند و جایگاه پیدایش آن را الطرانه گویند.

۸۳۹ - نهوء:

عدم نضح است.

۸۴۰ - نشوز:

ارتفاع در مکان.

۸۴۱ - نكهة:

بوی دهان و برای لفظ دیگر استعاره می شود.

۸۴۲ - نماء:

النماء و النمو فزونی در همه جهات.

۸۴۳ - نحافة:

کمی گوشت بدن.

۸۴۴ - نبض:

به سکون حرف باء، حرکت است و اطباء مختص حرکت شریان های بدن گویند و گفته می شود نبذ به حرف ذال و حرف باء حرکت داده نمی شود مگر با خفض به پیروی آن و نیز گفته می شود نبضان به فتح حرف باء و افزودن الف و نون.

۸۴۵ - نجح:

النجاح و النجاح پیروزی در خواسته.

۸۴۶ - نجع:

تأثیری ستوده؛ گفته می شود نجع فيه القول و الدواء.

باب صباد

از آن الفاظ

۸۴۷ - صك:

الصك، زدن است و از آن باشد اصطکاک الالسان یعنی به هم زده شدن هنگام لرز.

۸۴۸ - صافن:

رگی که همراه با ران از جانب انسی تا انتهای پا کشیده و در قسمت عقب پا از جهت انگشت ایهام فصد می شود.

۸۴۹ - صماخ:

سوراخ گوش از ابتدا تا آخر.

۸۵۰ - صفاق:

غشایی عصبی که از درون، همه شکم را فرا می گیرد.

۸۵۱ - صلف:

بیش از گنجایش در ظرف و ادعای متکبرانه انسان بر آنچه ندارد.

۸۵۲ - صخب:

فریاد.

۸۵۳ - صمام:

آنچه درون دهانه قاروره نهند تا بسته شود و العفاص آن است که از خارج بدان بسته شود.

۸۵۴ - صحنه:

به مد مفردش صحناء و گفته می شود صحنی به قصر و مفردش صحناء. خوراکی است که از ماهی متعفن پس از خیساندن در آب و نمک و افابویه که به قوام حسو شود و به همراه کامخ ها پیش از غذا در برابر شخص قرار می دهند.

۸۵۵ - صرة:

پارچه ای که داروها را در آن پیچانده و درون پختنی افکنده می شود و استعمال این لفظ بسیار گشته و متعارف شده و اصلش از صر الدراهم و الدنانیر است.

۸۵۶ - صفرة:

مس زرد است و برخی معدنی و برخی ساخته شده از مس سرخ با توتیا است.

۸۵۷ - صفح:

ورق زدن کتاب یکی پس از دیگری بی آنکه نوشتار آن فهمیده شود و التصفح فهمیدن آن است و دارای معنی دیگری است که مؤلف آن را نخواست.

۸۵۸ - صدف:

پوشش جاننداری که آب زیست آن را محار و خشک زیست آن را حلزون نامند.

۸۵۹ - صنان:

بوی ناپسند از بدن منقول از رائحة التیس.

۸۶۰ - صندل:

چوبی هندی که آن را بسیار می آورند. و المصنل من الثیاب پوشاک همراه شده با صندل.

۸۶۱ - صمغ الحور:

صمغ الحور الرومی است که پوستش توز نام داشته و بیشتر پارچه های قسی را بدان مالند و گاهی از غیر آن بکار برده می شود و آنکه پنداشته کهریا است خطا کرده.

این گمان را دیاسقوریدوس در بیان کامل درباره صمغ الحور از عوام زمانه خود یاد کرده و حنین آن را یقینی نقل نموده و بیشتر مردمان این گفته را پیروی نموده و پس از آن آشکار شد که آن گمان درست نبوده.

۸۶۲ - صمغ عربی:

مصری آن صمغ القرظ و عربی آن صمغ السمر می باشد و این دو درخت دو صنف از یک نوع می باشند.

۸۶۳ - صرع:

سقوط انسان ناگهان و آشفته گی و فشار بر روان و سپس به خویشتن باز می گردد و صرع دارای دوره هایی می باشد.

۸۶۴ - صبر:

رطوبتی جامد که از شرق برای ما می آورند و گیاهش در مغرب الصبارة نام داشته ولی در مغرب از آن صبر استخراج نمی شود.

۸۷۰ - ضمور:

کمی گوشت.

۸۷۱ - ضخم:

غلظت و کلفت از هر شیء.

باب عین

از آن الفاظ

۸۷۲ - عصب:

جسمی سفید و نرم و چسبان که از دماغ و نخاع رویده و در همه بدن نفوذ کرده و حس و حرکت می دهد؛ و عرب آن را نمی شناسد و اسم عصب را بر رباط های مفاصل که عقب نام دارد می نهند.

۸۷۳ - عضل:

العضلة جسمی مؤلف از اقسام عصبی که به عضو می آیند و اقسام رباط های رویده از استخوان آن عضو که در میانشان از گوشت پر شده و رگها و شریانها داخل آن رفته و همه آنها را غشایی پوشانده و با انقباض و انبساطش حرکت ارادی پدید می آید.

جرم همه بدن به جز اندامهای درونی عضله است جز بخشهایی بسیار اندک و در جایگاه مخصوص.

باب ضاد

از آن الفاظ

۸۶۵ - ضرس:

در لغت دندان است هر گونه که باشد و در اصطلاح مخصوص دندان های آسیاب است.

۸۶۶ - ضلع الخلف:

دنده هایی است که از یک سویش به قدام متصل نیست و جا را برای شکم باز کرده و در هر سو پنج دنده می باشد.

۸۶۷ - ضیر:

الضیر و الضر و الضرر همه این لغات به یک معنی می باشد. گفته می شود ضاره به تخفیف حرف راء یضیره ضیرا و ضاره به تشدید حرف را مضاره و ضار و ضره ضرا و ضرا به فتح حرف ضاد و ضم آن و ضرا و گفته می شود ضره و ضر به و اضر به لا غیر.

۸۶۸ - ضربة واحدة:

یعنی به یک بار گویی که از ضربة المطر که یک بار زدن باران است.

۸۶۹ - ضفدع اللسان:

ورمی که در زیر زبان پدید می آید و منقول و متعارف در نزد اطباء است.



عرب عضل را نمی شناسد مگر آنکه بر ساق و دست باشد و جسم عضله ای نزد ایشان آن است که عضله اش در این مواضع بسیار نمایان باشد.

۸۷۴ - عوق:

بازداری.

۸۷۵ - عقب:

استخوان مصمتی در مؤخر قدم که در کنار زمین قرار می گیرد و بدن در هنگام ایستادن بر آن تکیه می کند.

۸۷۶ - عرقوب:

وتر بزرگی که ساق را به قدم از سوی استخوان عقب پیوند می دهد.

۸۷۷ - عنصر:

اصل باشد.

۸۷۸ - عجز:

اصلش در لغت مؤخر است و اطباء به سه فقره استخوان کمر که در زیر قطن قرار گرفته مختص کرده اند.

۸۷۹ - عصب:

استخوان دنباله و در حقیقت پایان کمر است که سه فقره بوده و زیر عجز قرار دارد.

۸۸۰ - عرق العظم:

برطرف کردن گوشت بر استخوان است و المعروق و المعرق استخوانی است که گوشتی

بر آن نباشد.

۸۸۱ - عباله:

بسیاری گوشت بدن و گفته می شود عبل به ضم حرف با.

۸۸۲ - عتق:

قدیم از هر شیئی و گفته می شود عتق به حرکت ضم و عتاقه و عتق به حرکت فتح و یعتق و مراد اطباء همین است؛ و در لغت دارای معنای دیگری غیر از این به اشتراک وجود دارد که یاد نمی کنیم.

۸۸۳ - عصفایر:

جمع عصفور که نامی جامع بر پرندگان کوچک است.

۸۸۴ - عرض البلد:

ارتفاع قطب شمالی بر آن سرزمین است و مساوی با میانه نقطه سمت الرؤوس در آن سرزمین و مدار اعتدال که مدار الشمس در هنگام نیمه ماه مارس و نیمه ماه شنبه است.

۸۸۵ - علاج:

معنایش معروف است و در کتاب در عبارتش الامن عزم علی العلاج و نیز و ازمع علی العلاج به کنایه از قیء و در عبارتش و یطیل مراسها و علاجها کنایه از بازی پیش از نزدیکی است.

۸۸۶ - عروق الصفرة:

زردچوبه است که از شرق دور آورند و

است خطا کرده و شرقیان امروزه این نام را بر بخور مریم می‌نهند که در نزد ما خبز القروذ نام دارد و منظور کتاب از این لفظ غیر این است و همین است که حنین در کتاب جالینوس آورده.

۸۹۵- عرق مدنی:

ورمی است که در بدنهایی که پاکیزه نبوده و خشن باشد و در سرزمین‌های گرم پدید می‌آید و ماده‌اش پیوسته و چسبان خارج گشته گویی که رگی است که پی در پی کشیده می‌شود تا پایان یابد؛ و نیز به سبب بسیار پدید آمدن آن در مدینه یشرب منسوب بدان گشته.

۸۹۶- علک:

آنچه از صمغ گیاهان که جویده می‌شود؛ و شیئی علک شیئی لزج که جویده شده و از هم گسته نمی‌گردد.

۸۹۷- علک الانباط:

صمغ پسته است.

۸۹۸- عسکر مکرم:

شهری در فارس که تریاق العسکری بدان منسوب است.

۸۹۹- عیافه:

گفته می‌شود عاف الشیئی عیافه یعنی آن را ناپسند شمرد.

عروق الصباغین و عروق نیز نامند که برای تخفیف حذف گشته.

۸۸۷- عاقرقرا:

گیاهی غیر معروف در مغرب و بسیاری از مؤلفین در آن خطا کرده و گمان برده‌اند که آن التیقنطست است و مشاهده و تحقیق این گمان را باطل کرده.

۸۸۸- علی المائدة:

کنایه از میانه خوردن غذا است.

۸۸۹- عجان:

میانه در نری و مادگی.

۸۹۰- عنص:

طعمی که اجزاء زبان را جمع و به سبب شدت قبض خود آن را متقبض سازد.

۸۹۱- عذیوط:

آنکه در هنگام اترال در جماع دچار تخلی شود و لفظی عربی است.

۸۹۲- عنف:

آنچه به آرامی نباشد و گرفتن به شدت.

۸۹۳- عبث:

بازی و منظورش در دو موضع این است که دندان و ناخن را حرکت ندهد تا کامل و سفت گردد.

۸۹۴- عرطنیثا:

گیاهی غیر معروف و آنکه پنداشته الاذریون

۹۰۰ - عرق الدابة:

گفته می شود الدابة به عموم یعنی هر آنچه بر زمین دوند باشد و مختص اسب و قاطر و الاغ به تخصیص عربی شده و منظور همین است.

۹۰۱ - عییط:

روان: گفته می شود دم عییط.

۹۰۲ - علی الریق:

کتابه ای عربی از کار کردن پیش از ناشتا است.

۹۰۳ - عشر:

درختی غیر معروف در مغرب و در سرزمین رقه و طرابلس کمی از آن یافت می شود و در شرق بسیار است.

۹۰۴ - عشا:

آن است که چشمان شخص پس از فرود آمدن خورشید نبیند.

۹۰۵ - عدو:

العدو دوندگی و روانی.

۹۰۶ - علق الدم:

خونی که بسته شود.

۹۰۷ - عود نی:

عود خام است که هنوز تر نشده باشد و تر کردن عود خام اینگونه است که به عنبر آغشته و پیش از خشک شدن مشک و

کافور بر آن بپاشند.

۹۰۸ - عوز:

عوز الشیء یعوز اگر که یافت نشد؛ و اعوز طالبه یعوزه اگر که آن را نیابد.

۹۰۹ - عصى الراعى:

گیاهی است معروف.

۹۱۰ - عنب الثعلب:

گیاهی است معروف.

۹۱۱ - عمد البدن:

العمد جمع عمود به معنی ستون و آنچه که بر آن تکیه شود.

۹۱۲ - عضایة:

جاندارى کوچک و معروف و شیه به وزغ جز اینکه پوستش نازک تر و ناخوشایند نیست.

۹۱۳ - عنصل:

پیازی معروف که بصل الخنزیر و بصل العنصل نامند.

۹۱۴ - علة الاسفل:

کنایه از بواسیر و نواسیر و شقاق در مقعده است.

۹۱۵ - عسل التصب:

شکر است.

۹۱۶ - علوق:

بارداری است گفته می شود علقت المرأة اگر



که باردار شد و عری است.

۹۱۷ - عرق النساء:

تعالی گفته نام بیماری و دردی است که در مفصل ورک پدید آمده و از جانب وحشی ساق کشیده و گاهی به قدم متصل می شود. می گویم در کتابهای اطباء بدین معنی می آید اما النساء نام خود رگ است و پیش از این گذشت.

سفت شده باشد و برخی از آنها طبیعی و برای منافع بدن بوده و برخی غیر طبیعی و از جنس ورم است و اطباء آن را تشبیه به گوشت سست و متخلخل که لیف نمایان ندارد می کنند مانند گوشت پستان و بیضه ها و آن را لحم غددی گویند.

۹۲۰ - غضون:

چین های پوست و مانند آن و گفته می شود جلد مغضن.

۹۲۱ - غم:

اندوه بر آنچه در گذشته بوده و یا اکنون هست و گاهی به معنی غم نیز آید.

۹۲۲ - غثی:

الغثی و الغثیان تحرک معده برای قیء.

۹۲۳ - غثاة الکلام:

تباهی و کم توانی در گفتار.

۹۲۴ - غنة:

صدایی که بینی و دهان در ایجاد آن مشترک باشد.

۹۲۵ - غوشنة:

گیاهی از جنس قارچ و غیر معروف در مغرب.

۹۲۶ - غیراء:

آن است که رنگش به سبب کمی رخشانی به غبار زند.

باب غین

از آن الفاظ

۹۱۸ - غضروف:

جسمی است که در سفتی از استخوان کم تر و از گوشت بیشتر است و عوام آن را العظم الرخص استخوان سست نامند مانند کناره های استخوان کف و مانند آن و معنی غضروف عظمی غضروفی است که از دیگر غضروفها سفت تر باشد.

۹۱۹ - غدة:

گره ای در بدن از خلط که متحجر و کمی

۹۲۷ - غالية:

طیبی مرکب از مشک و عنبر که به روغن بان سرشته و گفته می‌شود نخستین کسی که این نام را نهاد سلیمان بن عبد الملک بن مروان بود و سپس اللخالخ و طیب های مانند آن غوالی نامیده شد.

نیز الغالية طیبی است که از جاننداری به نام زیاد گرفته می‌شود و نامی مولد است و عرب آن را الزهم به ضم حرف زای و سکون حرف هاء گوید و شبیه تر به درستی همین معنی است که در چندین جا از کتاب آورده است.

۹۲۸ - غمرة:

آنچه از داروی جلا دهنده که بر چهره مالیده می‌شود؛ و گفته می‌شود غمرت المرأة وجهها.

۹۲۹ - غرقىء:

پوست نازک از دو پوست تخم مرغ و قیض پوست کلفت آن باشد.

۹۳۰ - غسلة:

هر آنچه که سر را بدان شویند مانند خطمی.

۹۳۱ - غور:

جایگاه فرو و پست از زمین و برای وصف زخم استعاره می‌شود و معنایش الذاهب فی العمق است.

۹۳۲ - غلائل:

جمع غلالة و لباسی است بر پوست بدن و

زیر زره و یا لباس دیگر باشد.

۹۳۳ - غضارة:

گل چسبان رست سبز و الغضارة صفحه‌ای که از آن ساخته شده و این چنین در المحکم آمده.

۹۳۴ - غشاوة:

اصل الغشاوة پوشش است و استعاره برای کمی بینایی بکار برده می‌شود.

۹۳۵ - غرز:

سوراخ کردن به وسیله شیئی تیز مانند سوزن.

۹۳۶ - غب:

آن است که روزی بیاید و روزی نیاید و با این کلمه تب غب وصف می‌شود و اصلش از اوراد الابل گرفته شده.

۹۳۷ - غاریقون:

گیاهی است که بر گیاه ققع روید و در مغرب معروف است.

۹۳۸ - غافت:

گیاهی است که چندی پیش در مغرب تحقیق شده و صد سال پیش از این به جای آن الترهلة استعمال می‌شد که خطا است.

۹۳۹ - غمز:

مصدرش غمزه یغمزه اگر که بر آن فشارداد و به همراه کلمه لطاء آورده و مرادف اوست.

۹۴۰ - غبیراء:

درختی است که در نزد همگان مغرب معروف نیست و در کوهستان غرناطه وجود دارد که البنجیره گویند.

۹۴۱ - غار:

درخت رند است.

۹۴۲ - غطیط:

آوای مختلق.

۹۴۳ - غوص:

فرو رفتن است و استعاره از غوص فی الماء.

باب فاء

از آن الفاظ

۹۴۴ - فوهة:

نهر و راه و آنچه دهانه‌اش شبیه آن دو باشد یعنی ابتداء آن.

۹۴۵ - فیروزج:

سنگی لاجوری رنگ که از آن انگشتی سازند.

۹۴۶ - فتق:

از بیماری‌های پاره شدن صفاق شکم و برون آمدگی روده‌ها یا غشاء و پوست زیر

عضلات شکم است و اطباء معنای آن را نقل کرده و متعارف شده؛ و الفتق من الطیب آن است که بویش برخیزد و یا بوی داروی مرکب که با بوه‌ای تیز آمیخته شده باشد گفته می‌شود مسک فتق.

۹۴۷ - فالج:

اگر مطلق بود استرخاء یک سوی کلی از بدن و اگر در برخی اندام‌ها بود همراه با قید گفته می‌شود فالج عضو کذا.

۹۴۸ - فجأة:

آن است که بی مقدمه‌ای هشدار دهنده یک باره پدید آید.

۹۴۹ - ققاع:

شرابی است که از دانه‌ها و نان و نیز همراه با افایه درون ظرف‌هایی ضخیم و سربسته با دهانه‌ای تنگ نهاده تا به جوش آید و نامش را به نام کفی که با جوش آمدن بالایش می‌آید نهاده شده و نامی عربی است.

۹۵۰ - فراخ:

اگر مطلق گفته شد منظور جوجه کبوتر است و به تخصیص طبی متعارف گشته.

۹۵۱ - فالودج:

گفته می‌شود فالوذ و اصلش فالودق به حرف کاف منقوط بوده و حرف جیم تعریب یا حذف گردید و صنفی از حلوا بوده و در نزد عرب السرطراط و در مغرب الصابونیه نامیده

می شود.

۹۵۲ - فتر:

میانه ی انگشت سبابه و ایهام که تا حد ممکن کشیده شود.

۹۵۳ - فرفر:

خرفه است در کتاب جوهری و در همه نسخه های آن فرفرین به حرف نون آمده زیرا غیر عربی است و در عربی الفرّج می باشد.

۹۵۴ - فرنجمشک:

حقیق قرنفل است.

۹۵۵ - فنک:

جاننداری است که از پوستش پوستین سازند و در صحرای افریقا معروف است.

۹۵۶ - فرقدان:

دو ستاره فروزان از بنات النعش صغری که السمیه نام دارد.

۹۵۷ - ققاج:

شکوفه از هر گیاه و بیشتر در طب بر آن گفته می شود که شیئی پیچیده بر آن باشد مانند اذخر.

۹۵۸ - فو:

گیاهی غیر معروف در مغرب.

۹۵۹ - فوفل:

ثمره ای هندی که به مغرب می آورند.

۹۶۰ - فلنجة:

گیاهی غیر معروف در مغرب.

۹۶۱ - فاشرا:

الکرمة البيضاء است و در مغرب ایربله و معنایش قریعة می باشد.

۹۶۲ - فاشرشتین:

الکرمة السوداء و در مغرب البوطانیة و نزد عوام الیمونة نام دارد.

۹۶۳ - فیلزهرج:

در مغرب شناخته نمی شود و حضحض بدان نامیده می شود که دارویی هندی و به مغرب می آورند و گیاهش را در مغرب به بربری الارغیس گویند که یاد کردیم و گویا مراد وی از این گیاهی مجهول است.

۹۶۴ - فزع:

پناه گاه.

۹۶۵ - فلكه دبوق:

در المحکم آمده الدبوق بازی کودکان و الفلکة شیئی دایره ای و مراد از آن شیئی که بر بالشت نهاده تا به وسیله اش بند استوار گردد.

۹۶۶ - فانید سجزی:

الفانید معروف است و سجزی منسوب به سجستان بر غیر قیاس است و آن از شکر عشر و شبمی است که بر درخت عشر

می نشیند و فایده خزانگی نیز نام دارد.

۹۶۷ - فرزه:

پاره ای دارو که به شکل بلوط ساخته و در مقعد و زهدان حمل می شود و کلمه ای غیر عربی است.

۹۶۸ - فوه:

هر دارویی که دارای رایحه ای معطر باشد و جمعش افواه و جمع الجمع آن افایه است.

۹۶۹ - فرک:

مالش یک شیئی به یکدیگر تا آنچه به او آویخته یفتد.

۹۷۰ - فیاخ:

جایگاه گشوده برای تنفس که دارای هوایی خوش باشد.

۹۷۱ - فوق الريح:

جهت وزش باد و تحت الريح جهتی که به سویش می وزد.

۹۷۲ - فضل:

شیئی زاید و معنی گفتارش شرب فضلا من الماء یعنی مقدار بسیار.

۹۷۳ - فاتر:

الفترة و الفتور شکستگی شدت است و تفتیر الحار معروف و در نزد همگان گفته می شود و تفتیر البارد در نزد همگان بکار برده نمی شود و این دو عربی و صحیح بوده و

اطباء هر دو را بکار می برند ولی عوام تفتیر سرد را به ادفاء بیان می کنند.

۹۷۴ - فدام:

آنچه که دهانه آب ریز و مانند آن را پیوشانند.

۹۷۵ - فلافل:

معجونی مرکب که در آن دو فلفل سفید و سیاه و دارفلفل باشد.

۹۷۶ - فساد المزاج:

در اصطلاح اطباء عبارت از بادکردگی که در ابتداء لستسقا روی می دهد و همین معنی مراد است و گاهی به ابتداء جزام گفته می شود و این دو اصطلاح متعارف می باشند.

۹۷۷ - فوذنجی:

معجونی مرکب است.

۹۷۸ - فائق:

هر شیئی که بر همگون های خود چیره و نمایان شود.

۹۷۹ - فراسیون:

گیاهی است که آن را مرویه و المروى الابيض نامند.

۹۸۰ - فواق:

انقباض معده برای دفع آنچه آزارش می دهد.

۹۸۱ - فلفل ابيض:

صنفی از فلفل که در گذشته از شرق از چین

۹۸۸ - فدغ:

شکستن شیئی زیرین درون است.

۹۸۹ - فلفلمویة:

گفته شده ریشه فلفل و گفته شده شاخه های اوست.

۹۹۰ - فربیون:

صمغی معروف که در بربری تیکوت گویند.

۹۹۱ - فاوینا:

گیاهی معروف که در مغرب ورد الحمیر نامند.

۹۹۲ - فوة الصبغ:

روناس معروف که در همه جا یا بیشتر جاها وجود دارد.

۹۹۳ - فسخ:

شکستن.

می آورند ولی امروزه در شرق نیست و هرگز در مغرب دیده نشده است و آنکه پنداشته غوره سیاه است خطا کرده.

۹۸۲ - فهد:

درنده ای لکه دار به اندازه سگ که با آن شکار می شود.

۹۸۳ - فظیع:

قطع الامر فظاعة و افظع اگر که رویداد شدت یابد.

۹۸۴ - فؤاد:

قلب است و قبض بر آن استعاره بر فشار و اندوه است.

۹۸۵ - فل:

گیاهی هندی غیر معروف در مغرب و گاهی روغنش به ندرت آورده می شود.

۹۸۶ - فوذنج:

گیاهی معروف که دارای اصناف بسیاری است رودخانه ای آن الضومران و دشتی آن الفلاية و دارای گونه های کوهی بوده که بیشتر آن ها معروف است این در عرف اطباء است و در زبان فارسی الضومران به تنهایی به نام فوذنج به حرف ثاء سه نقطه و ضم حرکت فاء و عرب آن را حبق نامد.

۹۸۷ - فیلسوف:

معنایش دوستار حکمت است.

۹۹۹ - قوایی:

به تشدید، جمع قوباء مصروف و ساکن الواو و لغت دیگر آن به فتح واو و غیر مصروف و جمع آن قوب به فتح حرف واو است؛ و آن فزونی احتراقی در برخی مواضع بدن به سبب خلط سوداوی که عوام آن را حزاز نامند.

۱۰۰۰ - قرنیة:

طبقه شفاف چشم که حدقه بزرگ آن آشکار و رنگ زیر آن که طبقه عنیه است دیده می شود اما خودش به سبب شفاف بودنش دیده نمی شود.

۱۰۰۱ - قضیف:

آنکه طبعش کم گوشت باشد.

۱۰۰۲ - قحل:

خشکی و از دست دادن رطوبت و همچنین است القحولة.

۱۰۰۳ - قولنج:

بندآمدگی روده ها و بازداری از خارج شدن مدفوع و ریح و مشق از قولون که نام روده ای می باشد که بالای روده مستقیم که آخرین روده هاست قرار گرفته.

۱۰۰۴ - قطائف:

صافی از خوراک که در مغرب المشهدة و در افریقا المطنفسة گویند و اهل شرق آن را با شکر و بادام و پسته و غیر آن می آمیزند و

باب قاف

از آن الفاظ

۹۹۴ - قطن:

در لغت میان دو ورک و اطباء به ققره های پنج گانه ای که دنده های پشتی بر آن می نشینند و از قدام و شکم اتصال ندارند مختص کرده اند.

۹۹۵ - قص:

مهره های کوچک که در میان سینه است که یک سوی برخی از دنده های بالایی سینه از قدام بدان متصل می شوند.

۹۹۶ - قیام العضو:

ایستادن عضو که از دو سوی متقابل به یک اندازه کشیده شود و از آن قام الماء اگر که ثابت بماند و روان نباشد.

۹۹۷ - قیقال:

رگی که از سوی وحشی ذراع فصد می شود و عوام آن را عرق الرأس نامند.

۹۹۸ - قذف:

پرتاب کردن و کنایه از قیء می شود.

پرداخت می کنند.

۱۰۰۵ - قبایط:

صنفي از نان که درونش شکر و بادام و پسته است.

۱۰۰۶ - قفر:

رطوبتي زفتي که از زمین روان گردد و آنچه امروز معروف است از دریاچه غور الشام معروف به دریاچه الميت خارج می شود و آبهایی که بوی آن را دارد را آبهای قفریة نامند.

۱۰۰۷ - قبیج:

پرنده ای معروف در مغرب که الحجل نامند و در شرق بر دیگر پرنده گویند و گویا که صنفی از اوست.

۱۰۰۸ - قنابر:

مفردش قنبره و گفته می شود قبر و مفردش قنبره و او صنفی از پرنندگان است که در مغرب القبع نامند.

۱۰۰۹ - قرس:

به حرف سین خوراکی از ماهی که به همراه ابازیر سازند و رهایش کنند تا جامد شود و از قرس البرد گرفته شده.

۱۰۱۰ - قرص:

به حرف صاد و قاف صنفی از خوراک های پختنی است که سرکه لش نمایان و زبان را تقریص و می گرد و از القرص بالاصابع بوده

و منقول و متعارف است.

۱۰۱۱ - قیلولة:

آرامش در قائله است که میانه روز در تابستان را گویند.

۱۰۱۲ - قنابری:

گیاهی است که در افریقا چندی پیش شناخته شده و قنبره نامند.

۱۰۱۳ - ققل:

نامی مشترک بر سه گیاه که در مغرب معروف نیست. و مراد از آن در کتاب گیاهی است معروف در عراق که دانه لش را تفت داده و می خورند و از ساقه هایش پوشاک سازند و گویا که از قنب و یا نزدیک به اوست.

۱۰۱۴ - قلاع:

دانه هایی است که در دهان پدید آید.

۱۰۱۵ - قطب:

وسط شینی که بر آن می گردد و قطب الفلک نقطه ای توهمی که بر آن و مقابلش می گردد و شمالی آن بر زمین آشکار و جایگاهش در السمیه که بنات النعش صغری باشد و جنوبی آن از زمین پنهان و جهت شمالی را الشمال و جهت جنوبی را الجنوب گویند و در تلفظش سه لغت هست ضم قاف و فتح آن و کسر آن و گاهی حرف طاء همراه با قاف ضمه می گیرد و گفته می شود قطب.

۱۰۱۶ - قاقم:

جانداري است که از پوستش پوستين سازند و در مغرب غير معروف است.

۱۰۱۷ - قرظ:

درختي مصري که از ثمره‌اش افاقيا گيرند و صمغش صمغ عربي است؛ در مغرب صنفی از آن وجود دارد که السمر نامند و در شرق نیز يافت می‌شود و صمغش از صمغ قرظ برتر و افاقياي قرظ برتر از افاقيا سمر بوده و هر دو در زیر یک نوع قرار می‌گیرند.

۱۰۱۸ - قنبیل:

دارویی گیاهی و غير معروف در مغرب و آنکه پنداشته معدنی است خطا کرده.

۱۰۱۹ - قلقت:

و قلفديس و قلفطار همه اين اصناف زاج بوده و در مغرب شناخته شده نیست.

۱۰۲۰ - قاقلة:

گیاهی است که از هند آورند معروف و بر دو گونه صغير و کبير می‌باشد.

۱۰۲۱ - قاقلي:

صنفی از حمض که در مغرب شناخته شده نیست.

۱۰۲۲ - قرطم:

عصر است که بدان رنگين سازند.

۱۰۲۳ - قنطريون:

صغير آن معروف و در مغرب قصة الحية نامند و کبير آن در مغرب موجود ولی استعمال نمی‌شود و مشهور نیست.

۱۰۲۴ - قلقلص:

گیاهی معروف در مغرب که ریشه هایش همراه با گوشت خورده می‌شود.

۱۰۲۵ - قنة:

به تشديد حرف نون از صحاح. صمغی که می‌آورند و معروف است.

۱۰۲۶ - قطف:

سبزی که معروف به بقلة الروم است.

۱۰۲۷ - قردمانا:

گیاهی معروف در نزد ما که آن را الکرويا البری نامند و از نوع او نیست.

۱۰۲۸ - قيصوم:

گیاهی است که اصنافش در مغرب تحقیقی که بتوان بر آن تکیه نمود نشده.

۱۰۲۹ - قلميا:

الاقلميا است و در باب اله گذشت.

۱۰۳۰ - قيشور:

سنگی معدنی و ترد و با سوراخ هایی نمایان و بر آب ایستاده و در حمام پا را بدان می‌سایند و موی را با تیزی سوراخ هایش می‌سترد و آنکه پنداشته حجر پرکاني بوده که

- از اسلاو آورند خطا کرده و گر چه همانند او استعمال می شود ولی هرگز او نیست و با مشاهده و آگاهی شناخته می شود.
- ۱۰۳۱ - قنینه:**
به فتح و کسر حرف قاف آبگینه ای با گردنی تنگ که در آن شربت ریزند و عربی یا معرب است.
- ۱۰۳۲ - قماط:**
آنچه نوزاد را برای برابر شدن و نگهداشت اعضا تا سفت شوند در آن می پیچند. قنداق.
- ۱۰۳۳ - قلقدیقون:**
دارویی مرکب و تیز که گوشت را می خورد.
- ۱۰۳۴ - قلی:**
و گفته می شود قلی به کسر حرف قاف که خاکستر اصناف حمض است که اول روان بوده و سپس متحجر شده و ملح الزجاجین و ملح الصباغین و نیز شب العصفر نامند که بدان سنگ گذاخته شده و آبگینه سازند.
- ۱۰۳۵ - قیمولیا:**
و گفته می شود طین قیمولیا که گل رست است و گفته شده شوینده ای است که سر را بدان شویند.
- ۱۰۳۶ - قبل:**
کنایه از فرج است.
- ۱۰۳۷ - قره:**
شدت سردی و نیز القر گویند.
- ۱۰۳۸ - قمر:**
خیرگی چشمان به سبب نگرستن به برف و گفته می شود قمرت عینه قمر.
- ۱۰۳۹ - قشف:**
خشکی و تغیر است.
- ۱۰۴۰ - قرویون:**
مفردش قروی منسوب به قریه و منظور اهل بادیه است.
- ۱۰۴۱ - قرون السنبل:**
از گیاهان یش است و هندی بوده و از سم های قوی و با سنبل آمیخته می شود و سزاوار است که از شکسته های آن دوری جویند.
- ۱۰۴۲ - قناء الحمار:**
ققوس العلقم بوده و در شرق صنفی شبیه به خیار است.
- ۱۰۴۳ - قعقه:**
از هم گسیختگی و لرزانی.
- ۱۰۴۴ - قشعریره:**
انقباض پوست و گاهی به همراه کمی لرز است.
- ۱۰۴۵ - قوقایا:**
دارویی مرکب برای درمان اسهال.

۱۰۴۶ - قطع الجفن:

منظورش بریدن بخشی از پلک بالایی که اطباء آن را تشمیر نامند و بدان موی زائد درمان می شود.

۱۰۴۷ - قمع:

و به فتح و کسر قاف گفته می شود ابزاری است که مایع را درون ظرف دهان تنگ ریزند.

۱۰۴۸ - قدح:

سوراخ برخی طبقه های چشم و به کنار آمدن آب فرود آمده برابر دیده که از دیدن باز می دارد.

۱۰۴۹ - قمع:

ظرفی معروف با گردنی دراز که برای گرم کردن آب ساخته می شود و در آن داروهای غیر محدودی پخته و آبش پخته داروها است.

۱۰۵۰ - قرو:

فق.

۱۰۵۱ - قلفة:

پوسته ای که ختنه کننده آن را می برد.

۱۰۵۲ - قراطیس:

دارویی که در گذشته در سرزمین مصر از صنی از بردی که الففیر نامند و همراه با رطوبت گیاهی که در آب می روید و بشنن

نام دارد و به شکل الواحی به کلفتی کف دست ساخته و خشک نموده و در طب استعمال می شد؛ امروزه با وجود گیاه شناسان انجام آن رها شده به گونه ای که دیگر شناخته نیست مگر آنکه شنیده باشد نه اینکه دیده باشد و آنکه پنداشته منظور در طب کاغذ است خطا کرده و این تنها اشتراک در اسم است.

۱۰۵۳ - قوام:

القوام به فتح حرف قاف منظور اطباء ثبات و تجمد است و بر این نظرم که از قام الماء اگر که جامد شد و قام قائم الظهيرة اگر که مسیر خورشید در میانه روز آشکار نگردد منقول شده و من این گونه صرف را در لغت ندیده ام و آنچه موجود است قوام الشیء و قوامه به تشدید حرف واو و قیمة و قومیت همه آنها به یک معنی اند و یعنی ملاک آن که می سنجند و این معنی مراد اطباء نمی باشد.

۱۰۵۴ - قیظ:

شدیدترین هنگامه گرما در تابستان.

۱۰۵۵ - قلب:

به ضم حرف قاف گیاهی است معروف.

۱۰۵۶ - قحف:

لستخوان بالایی سر.

۱۰۵۷ - قرع المعدة:

لفظی مستعار برای درد در معده به سبب



آنچه خورده شده است و اصل القرع الضرب است.

۱۰۵۸ - قطة:

عجز بوده که پایین کمر است.

۱۰۵۹ - قرع:

زخم‌های پیوسته در سر، که به همراهش موی ریزد و السعة نامند.

۱۰۶۰ - قیراط:

وزن چهار حب است و نام دانه‌های خرنوب بوده و اندازه‌اش آن گونه است و گفته می‌شود قیراط و قراط و بر این گونه جمعش قراربط است.

باب سین

از آن الفاظ

۱۰۶۱ - سناسن:

مفردش سنسن که مطلقا دندان‌های برون آمده بر فقرات کمر باشند و گاهی آنچه بر وسط باشد بدین نامیده و آنچه بر کناره‌ها باشد را اجنحه گویند.

۱۰۶۲ - سلامیات:

مفردش سلامی که استخوان‌های انگشتان است.

۱۰۶۳ - سحاءة:

قطعه‌ای از کاغذ.

۱۰۶۴ - سحنة:

و گفته می‌شود سحنة به تسکین حرف حاء ولی فتح آن بیشتر است و سحناء به مد و سحنی به سکون حرف حاء هیئت بدن بر چاقی و لاغری.

۱۰۶۵ - سعفة:

کچلی در سر و گاهی در دیگر مواضع بدن پدید می‌آید؛ و سعفة الوجه در نظر رازی دانه‌هایی بسیار سرخ که گاهی به زخم گراید و در پیاش پوست چهره کلفت و بسیار سرخ گردد و النبک و البادشنام گویند و



۱۰۷۱- سخر:

سبزی که عرب آن را السیکران به ضم حرف کاف نامند و در مغرب معروف نمی باشد.

۱۰۷۲- سنسوسک:

خمیری که درونش را به شکر و بادام کوبیده شده و یا شکر و پسته پر نموده و دو سویس را همانند قرطاس پیچانده و در روغن تفت داده و گاهی گوشت کوبیده همراه با دیگ ابزارها پر کرده و سنسوسک اللحم نامند و این صنف در نزد ما در مغرب معروف و الفرتلات نامند و بیشتر درونش را از گوشت جگر پر می کنند.

۱۰۷۳- سویق:

آنچه از دانه ها که تفت داده و سپس آسیاب کرده ولی بسیار نرم آسیاب می شود. و مؤلف آن را در غیر از دانه ها استعاره گرفته و سویق تفاح نام برده.

۱۰۷۴- سکنه:

انطباق بطن های دماغ و بازداشت یک باره حس و حرکت و بیشتر پیروش هذیان و کف از دهان و مرگ می آید.

۱۰۷۵- سحج:

اصل السحج در لغت پوست می باشد و اطباء اگر آن را مطلق آورند به معنی پوسته روده در هنگام استرسال است و اگر معنی دیگر منظور باشد مقید می آورند مانند سحج الخف

گاهی نیز در اندام های دست و پا روی می آورد.

۱۰۶۶- سبل:

امتلاء رگهای طبقه ملتحمه که بیاض چشم است به گونه ای که گویی پرده ای بافته شده و سرخی بر آن آمده.

۱۰۶۷- سلیط:

چیره ای که فشار آورد و نیز المستطیل بلسانه که زیت است.

۱۰۶۸- سل:

از لغت پژمردگی بدن و رفتن گوشت به هر سبب که باشد و در اصطلاح اطباء نام زخم ریه که پیروش به ناجار پژمردگی بدن روی آورد.

۱۰۶۹- سده:

السده و السداد بیماری ای که بر بینی آید و از بوییدن باز می دارد این وضعش در لغت است و اطباء این معنی را به هر بندآمدگی در هر یک از مجاری بدن خواه آشکار و یا پنهان باشد تعمیم می دهند.

۱۰۷۰- سدر:

در لغت سرگردانی دیده است به گونه ای که نتواند بنگرد و گاهی اطباء آن را بدین معنی و گاهی به دوار می نهند که مرادف اوست و در معنی متقارب یکدیگرند.

- و سحج الحائط و غیر آن بنا بر اندام نمایانی
که ساییده شده.
- ۱۰۷۶- سازج:
معنایش غیر محکم است و عربی نیست و
نیز الساذج گیاهی هندی که به ندرت
می‌آورند.
- ۱۰۷۷- سمین:
در نزد عرب وصف حیوان غیر لاغر است و
اطباء بر صنفی نامند که عرب آن را شحم (پیه)
گویند و هموست که با گوشت آمیخته
باشد مانند گوشت پهلوی و دیگر آن را شحم
منفصل گویند مانند آنچه بر کلیه و چادرپیه
باشد و فرق طبعی میان این دو در ذوب
شدن شحم و ذوب نشدن سمین است.
- ۱۰۷۸- سهک:
السهک بوی ناپسند و سنگین هر شیئی است
و برخی آن را مختص ماهی و ریم آهن
دانسته‌اند.
- ۱۰۷۹- سذاب:
گیاهی است که الفیجن و عوام آن را العدو
الروطة نامند.
- ۱۰۸۰- سهیل:
ستاره‌ای بزرگ و مدارش نزدیک به قطب
جنوبی و در اقلیم‌های سه گانه اول نمایان و
در سرزمین‌های دیگر نمایان نمی‌شود.
- ۱۰۸۱- سل:
گیاهی هندی غیر معروف در مغرب و گاهی
در بسیاری از کتابها در باب شین منقوط
آورده می‌شود.
- ۱۰۸۲- سادروان:
رطوبتی روان که از ساقه برخی از درختان
فروید آید و صمغ و یا علك نیست و عرب
آن را اللثی و الدودم و الدوادم گویند.
- ۱۰۸۳- سقنقور:
جاننداری از جنس حردون که در برخی از
سرزمینهای شرقی یافت می‌شود و در مغرب
معروف نیست.
- ۱۰۸۴- سسالیوس:
گیاهی است که در مغرب درباره‌اش تحقیق
نشده.
- ۱۰۸۵- سقولوفندوریون:
گیاهی است که العقریان نامند و در
بیشتر کتابها بدین نام آید و آن معروف است.
- ۱۰۸۶- سبستان:
درختی است که المخیطا نامند که شجر الدبق
است.
- ۱۰۸۷- سندروس:
صمغی هندی که در مغرب المیلان نامند و
هموست که از آن روغن معروف و به همراه
روغن کتان بسازند.



۱۰۸۸- سمیکات:

صنفی از ماهی کوچک و در مغرب معروف نیست و شاید الوزف و یا از نوع او باشد.

۱۰۸۹- سلجم:

لغت است و اصلش شلجم به حرف شین منقوط و به تلفظ به نقطه معرب شده.

۱۰۹۰- سعد:

گیاهی معروف که در مغرب الینجة نامند و برترینش آن است که از کوفه و سپس از مصر آورند.

۱۰۹۱- سلیخه:

بوسته‌ای می‌باشد که از هند آورند.

۱۰۹۲- سماق:

درختی است که در مغرب بسیار بوده و با برگش دباغی کنند و بهترین دانه‌اش گونه شامی است.

۱۰۹۳- سکینج:

صمغش آورده می‌شود.

۱۰۹۴- سقمونیا:

شیره گیاهی از جنس يتوع که از شام آورند و غیر آن را از مشرق می‌آورند.

۱۰۹۵- سبات:

آن است که گویی شخص همانند خواب رفته شود و گفته می‌شود سبت و آن مسبوت بوده و علی ما لم یسم فاعله می‌باشد و جوهری

گفته سبت الرجل به ضم حرف باء بنا بر فاعل و بنا بر این گفته می‌شود اسبته غیره و آن مسبت است و اطباء بیشتر بر این لغت آن را صرف می‌کنند.

۱۰۹۶- سنجاب:

نام جاننداری است که از پوستش پوستین سازند و ارزش آن بسیار و در مغرب الشنزاب نامند و آن حیوان را در مغرب نمی‌شناسند.

۱۰۹۷- سمور:

حیوانی دشتی که خوراکش ماهی بوده و در رودها در جستجوی آن می‌گردد و بیضه هایش جنبدادستر است و از پوستش پوستین سازند.

۱۰۹۸- سکباج:

گونه‌ای از خوراک که در مغرب المخلل نامند و معنایش در فارسی خوراک سرکه دار است.

۱۰۹۹- سلعة:

به کسر حرف سین و سکون لام و ابن السید در کتاب الفرق گفته سلعة به فتح سین و لام ورمی است مانند غده درون کیسه‌ای که پوست شکاف داده شده و همراه با کیسه‌اش خارج می‌گردد و نیز با فشار دادن انگشت بر آن حرکت می‌کند و آن کیسه را کیس السلعة نامند.

۱۱۰۰- سوط:

السوط و التسویط حرکت دادن و آمیختن است.

۱۱۰۱- سکنسویه:

گیاهی است که در مغرب معروف نیست.

۱۱۰۲- سک:

دارویی مرکب از مازو و مویز و یا آمله و مویز ساخته و رامک نامیده می شود و اگر بر آن مشک افزوده شود آن را سک گویند.

۱۱۰۳- سمط:

برطرف ساختن مو و پر حیوان به وسیله آب گرم می باشد و گفته می شود سمطه یسمطه و یسمطه به ضم و کسر حرف میم.

۱۱۰۴- سجزی:

به کسر حرف سین منسوب به سجستان بر غیر قیاس است و نیز به الفانید که الفانید الخزائنی بوده و از شکر عشر ساخته می شود وصف می گردد.

۱۱۰۵- سموم:

باد گرم.

۱۱۰۶- سوغ:

آسانی بلعیدن است و گفته می شود ساغ الطعام سوغ و ساغه هو سوغا و یسغا که متعدی و غیر متعدی می شود و اساغه الله ایاه.

۱۱۰۷- سخافة:

السخافة و السخف به فتح و ضم حرف سین کم رنگی عقل این اصل در لغت است و معنایش منقول شده و گفته می شود ثوب سخیف یعنی لباس با بافت تار و پودی نازک و استعاره هر عضو می شود و مراد تخلخل آن است.

۱۱۰۸- سطع:

زدن شیئی به شیئی دیگر که به همراه صدا باشد.

۱۱۰۹- سلاء:

مفردش سلاءة که خار خرما باشد.

۱۱۱۰- سرطان:

نامی منقول و متعارف در نزد اطباء بر صنفی از ورم های سفت ناپسند و اصل آن نام جاننداری دریایی معروف که برخی از آن رودخانه ای بوده و بر یک سو راه می رود.

۱۱۱۱- سورنجان:

در المنصوری آمده و غیر معروف است.

۱۱۱۲- سلیم:

نیش خورده.

۱۱۱۳- سندیان:

درختی در شام که در مغرب شناخته شده نیست.

۱۱۱۴- سرقین و سرجین:

سرگین چهارپایان و غیر عربی است و گمان می برم که حرف جیم تعریب عامی و برعادت در تعریب قاف منقوط روی داده.

۱۱۱۵- سنانیر:

مفرد سنور است و گونه دشتی آن در آفرینش بزرگتر از اهلی آن است.

۱۱۱۶- سعوط:

داروی روان که در بینی چکانند و گفته می شود اسعطه انا و اسعط و اگر خشک باشد النفوخ نامیده می شود.

۱۱۱۷- سرمق:

سبزی است که القطف و بقل الروم نامیده می شود و در باب قاف یاد کردیم.

۱۱۱۸- سهلة:

به کسر حرف سین ماسه ریز و نزدیک به خاک که آب آن را می آورد.

۱۱۱۹- سلس البول:

آمدن بی اراده ادرار.

۱۱۲۰- سقو طری:

جزیره ای هندی که برترین صبر به آنجا نسبت داده می شود.

۱۱۲۱- سکنجبین:

شربتی معروف که از غسل و سرکه و یا شکر و سرکه ساخته می شود و الساذج آن است

که بدون تخم داروها ساخته شود.

۱۱۲۲- سدس:

ورود تب در ششم و گرفته شده از ورد الابل همچنین است الخمس و الربع.

۱۱۲۳- سایغ:

عرق بسیار، منقول از سیوغ الثوب که درازی آن به سوی زمین است.

۱۱۲۴- سنبل:

گیاهی هندی بوده و رومی آن در مغرب تحقیق نشده.

۱۱۲۵- سرو:

درختی معروف که عوام آن را السرول به زیادی حرف لام گویند.

۱۱۲۶- سنباذج:

سنگی معروف و تیزگران و تراشندگان نگین آن را بکار می برند.

۱۱۲۷- سوس:

گیاهی است که ریشه اش را عود السوس نامند و از شام آورند و آنچه در مغرب هست شیرینی نیکویی ندارد.

۱۱۲۸- سنام الجمل:

کوهان شتر است.

۱۱۲۹- سبوطة الکف:

درازی انگشتان و پنهانی مفاصلش می باشد و همچنین است در دیگر اندام ها.

۱۱۳۰- سمسم:

جلجلان است.

۱۱۳۷- شول:

الشول و الشولان بلندی گفته می شود شالت الناقه بذنبها و اشالته و شال هو نفسه.

۱۱۳۸- شره:

شدت و چیرگی از.

۱۱۳۹- شواء:

اگر مطلق آمد در نزد اطباء به معنی آنچه در تنور بریان گردد و اگر معنی دیگری را بخواهند آن را همراه با قید آورند و نیز الشواء به ضم حرف شین گفته می شود.

۱۱۴۰- شیوط:

گونه ای از ماهی. ابو علی بغدادی گفته در اندلس همان است که الشابل گویند.

۱۱۴۱- شاه بلوط:

قصطل است.

۱۱۴۲- شاهدانج:

قنب است.

۱۱۴۳- شاهشبرم:

حبق یا برگهای باریک است که در مغرب الصنوبری و الصعتری و در افریقا رأس الوصیف گویند.

۱۱۴۴- شیلیم:

الزوان است که دانه ای شبیه به گندم نامرغوب و کوچک و بیشتر به همراه کتان رویده و پرندگان را بدان خوراک دهند.

باب شین

از آن الفاظ

۱۱۳۱- شظیة:

و جمعش شظایا که پاره جدا شده از هر شیئی چند پاره شده را گویند.

۱۱۳۲- شریان:

به فتح و کسر مفرد شراین است که رگهای جهنده در هرجای از بدن می باشد.

۱۱۳۳- شوب:

آمیختگی.

۱۱۳۴- شراسیف:

مفردش شرسوف که مقطع دنده های کوتاه یا غضروفی است که به هم پیوندش می دهد.

۱۱۳۵- شهوة کلییة:

گرسنگی مفراط بدون نیازمندی بدن.

۱۱۳۶- شبق:

شدت از بر جماع.

۱۱۴۵- شیطرح:

گیاهی هندی که به ندرت آورند و بیشتر متاخرین برآند که در مغرب العصاب نامیده می‌شود.

۱۱۴۶- شنکار:

و گفته می‌شود شنجار، از اصناف گیاهی است که رجل الحمامه نام داشته و موم و روغن را بدان رنگین سازند.

۱۱۴۷- شیرم:

از گیاهان شیردار است و در شناخت آن اختلاف است.

۱۱۴۸- شقردیون:

و به حرف سین بی نقطه نیز نگارند و همین درست می‌باشد و معنایش در یونانی سیر دشتی است و از دسته سیر نیست و گیاهی است که المطرقار نامند و بو و قوایش شبیه بو و قوای سیر است، و در نزد همه محققان شرق و غرب ثوم التریاق بوده و اعتنایی به قول صیدلیان عوام و اطباء پوچ نمی‌شود.

۱۱۴۹- شابابک:

گیاهی است که در مغرب در نزد ما معروف نیست.

۱۱۵۰- شکاعی:

آشفته‌گی مردمان دریا این دارو بسیار است و گیاهان بسیاری را بدین نام گفته‌اند و هیچ یک از آنها شکاعی حقیقی نیست و نه

الشکاع و نه اقنثا اریقی که دیاسقوریدوس به نام الشوکه العربیة ترجمه شده که با شکاع مرادف باشد نیست و همه اینها هذیان و جنون است؛

اقنثا اریقی مجهول است و الشکاع در مغرب معروف است و الشکاعی نیز معروف است و من در مغرب درباره‌اش تحقیق کرده‌ام و از قوایش کسی بیشتر از این نمی‌شناسد که عرب بدان درمان می‌کرد و صواب رها کردن آن و روی گردانی از همه اینها است.

۱۱۵۱- شحذ:

گفته می‌شود شحذت السکین اگر که کارد را تیز کند و برای ذهن و غیر آن استعاره می‌شود.

۱۱۵۲- شرسام:

ورمی است که در پرده‌های دماغ پدید آید خواه گرم باشد یا سرد و اینگونه در کتابهای طب می‌آید؛ و در فارسی سرسام به حرف سین بی نقطه مضموم آید و معنی آن سر و سام به معنی بیماری یا ورم است.

۱۱۵۳- شهب:

در این جایگاه از کتاب به معنی ستاره پیران است.

۱۱۵۴- شیاف:

مفردش شیافه که قطعه‌ای از دارو و به شکلی درآید و غیر عربی است.

۱۱۵۵- شهریاران:

دارویی مرکب و از اصناف جوارش ها است.

۱۱۵۶- شئون:

جمع شأن که مفاصل منشاری قحف است.

۱۱۵۷- شعث:

نشستن غبار و چرک و کمی پاکیزگی و استعاره برای کمی شادابی و رخشانی است.

۱۱۵۸- شقیقة:

دردی است که بر یک سو در گوش و نیمی از سر و چهره گیرد.

۱۱۵۹- شیرج:

روغن کنجد است؛ اما شیرج التین منظور شیر اوست و گمان می برم که مقحمة بوده و منقول شده، همچنین است نام لبن که به فارسی شیر بوده و بدون حرف جیم است.

۱۱۶۰- شری:

گره برون آمده بهن مانند درهم و سرخ رنگ و گاهی به هم می پیوندد و در نگاه ناپسند می شوند و بیشتر همان روز تحلیل می روند و نیز دارای گزش بوده و چه بسا دور کند و یا به همراه تب می آید و یا نمی آید و گفته می شود شری جلده.

۱۱۶۱- شعار البدن:

لباسی که در کنار پوست باشد.

۱۱۶۲- شخنایا:

دارویی مرکب و به حرف کاف بدل از خاء نیز گفته می شود.

۱۱۶۳- شحوب:

شکستگی رنگ رخسار و دگرگونی آن.

۱۱۶۴- شوصة:

به فتح و ضم حرف شین ورم حجاب میان سینه و شکم که ورم الجنب و ذات الجنب می نامند و گویی که این دو در بیشتر عبارات مترادف هستند.

۱۱۶۵- شق:

الشق (پاره کردن) معروف است و عبارت تشق فی وجهه یعنی در برابر چهره اش شیء را به گونه ای که دیده شود و ببوید پاره کرد. و گذشت که مزقها فی وجهه به همین معناست.

۱۱۶۶- شجرة النمر:

گیاهی است که قاتل النمر و خائق النمر گویند و معروف نیست.

۱۱۶۷- شک:

دارویی معدنی که رهج الغار و دواء الفار نامند.

۱۱۶۸- شوکران:

دارویی که در غیر عربی الجقوطة به حرف جیم منقوط و در بربری تیفرفری به اشتراک

گویند.

۱۱۶۹- شبت:

به فتح حرف شین و باء جاننداری که از دسته رتیل و عنکبوت شمار می شود و از جنس آنها بوده و دارای سمیت و در مغرب غیر معروف؛ اما اگر گیاه باشد شبت به کسر حرف شین و باء و تشدید ثاء سه نقطه تلفظ می شود و گاهی شبت به حرف سین بی نقطه و ثاء دو نقطه و نیز سبط گفته می شود و همه آنها تعریب شود فارسی می باشد.

۱۱۷۰- شخوص:

آسیبی دماغی که در این بیماری چشمان باز بوده و پلک نمی زند.

۱۱۷۱- شرح:

حلقه دیر است و از شرح القرية استعاره و متعارف گشته تا اینکه معنی آن منقول شد.

۱۱۷۲- شحمة الأذن:

گوشه پایین نرم گوش.

۱۱۷۳- شهوق:

ارتفاع است.

۱۱۷۴- شقیف:

حقیقت الشقیف در نزد طبیعت دانان نداشتن رنگ در جسم است که چشم نمی تواند آن را ادراک کند و لازمه اش پنهان نکردن آنچه در پس او قرار گرفته مانند هوای بسیط پاک؛ و یا کمی و نازکی رنگ است که پنهان نمی کند

مگر مقدار بزرگ آن مانند بلور؛ اما جسم متخلخل که سوراخ های بسیاری داشته باشد به همین معنی باز می گردد و عرب همین را می شناسد و گفته می شود شف الثوب یشف شفیفا و شفوا اگر که پشت آن نمایان گردد و ستر شف و شف به فتح و کسر شین و اشتف هو استشففته انا اگر که پشت آن نمایان گردد.

۱۱۷۵- شحم الرمان:

غشاهای سفید که میان طبقه های دانه ها قرار گرفته.

۱۱۷۶- شقائق:

شقائق النعمان و گیاهی معروف و در عربی الشقر گویند.

۱۱۷۷- شاهترج:

گیاهی است معروف.

۱۱۷۸- شهلة:

رنگی در حدقه بزرگ میان کبودی و زاغی.

۱۱۷۹- شقاقل:

ریشه های معروفی است که از اسلاو آورند و در مغرب بسیار و در عمل پرورده می شود.

۱۱۸۰- شادنة:

گفته می شود شاذنج و سنگی معروف که حجر الدم نامند و از شرق آورند و در کوهستان و انشریس مغرب موجود و بدان حجر الصندل گویند که از گونه ای که آورده

می شود پست تر است.

۱۱۸۱- شونیز:

به ضم حرف شین و کسر نون بی همزه گیاهی معروف که در افریقا الکمون الاسود نامند و در نزد بیشتر مردم الحبة السوداء و این چنین در خبر مرفوع آمده و نیز گفته می شد شونوز و شونیز به ضم و کسر هر دو همراه با همزه.

السریس است و همه اصناف بستانی و دشتی را فرا می گیرد.

۱۱۸۴- هلیون:

به کسر حرف هاء و سکون لام مفردش هلیونه و گیاهی خاردار که الاسفراج گویند و صنفی از او خاردار نیست.

۱۱۸۵- هلهله:

در لباس نازکی و سبکی رشته و بافت است و گفته می شود ثوب هلهل و مهلهل و برای دیگر الفاظ استعاره می شود.

۱۱۸۶- هیل:

بوی قافله کبیر است و هندی بوده و معروف و آن را می آورند.

۱۱۸۷- هلام:

خورش پختنی که سکباج گویند و جرم آن را جدا ساخته و خنک می گردد.

۱۱۸۸- هیضة:

قیء و برانگیخته شدن رودگان به سبب تباهی غذا و یا بسیاری و یا بکار بردن پی در پی چند رنگ خوراک.

۱۱۸۹- هلاس:

پژمردگی و لاغری بدن و برطرف شدن گوشت.

باب هاء

از آن الفاظ

۱۱۸۲- هازبی و هازباه:

ماهی که از یک وجب تا چهار انگشت باشد و این نام در شرق معروف است و در مغرب معروف نیست. و گفته شده هازبی نگویند تا اینکه در سرکه خیسانده شود و در عربی الهف و الهف به فتح و کسر هاء و نیز الحساس گویند.

۱۱۸۳- هندباء:

و گفته می شود هندی به قصر و هندب که

۱۱۹۰- هوام:

جمع هامة که حشرات زمین است و گفته شده این لفظ در لغت بکار برده نمی شود مگر در حشرات ترس انگیز.

۱۱۹۱- هنیه:

الهنیه و الهنیة تصغیر هنة که مؤنث هن و هما بوده و دو کنایه برای هر شیئی که بدان کنایه و اشاره شود و معنایش در اینجا زمان کم که چگونگی حالت آن را توضیح می دهد و همچنین معنایش هر چه بدان مکنی شده توضیح می دهد.

۱۱۹۲- هاون:

به فتح حرف واو معرب هاوون به ضم و اشباع حرف واو.

۱۱۹۳- هوس:

الهوس و التهویس گونه ای از جنون.

۱۱۹۴- هیرون:

گونه ای از خرما و غیر معروف در مغرب.

۱۱۹۵- هیوسفطیدس:

گیاهی از جنس طرائث صغیر و بر ساقه های درخت فتح رویده و جلنار الارض نامند.

۱۱۹۶- هیوفاریقون:

گیاهی معروف که در مغرب المنسیة و قلوب

الظیر نامند.

۱۱۹۷- هلیج:

به فتح حرف لام دوم و گفته می شد اهلیج و اهلیج به فتح و کسر حرف لام همراه با همزه مکسوره ثمره ای هندی که می آورند و گونه ای از آن کابلی و زرد و سومی را به نام هندی مختص است و بیشتر مردمان آن را اسود نامند؛ اما رازی هرگاه اهلیج اسود را در المنصوری یاد کرده منظورش کابلی است و اهل اندلس این نام را بر عیون البقر می نهند و مراد اولی است.

۱۱۹۸- هتک:

پارگی پوشش از آنچه در پشت آن قرار گرفته و برای هر منقطع استعاره می شود.

و متعدی می شود و نمی شود و نیز گفته می شود او هنه غیره و وهنه.

۱۲۰۴- وخامة:

سنگینی است گفته می شود اجل وخیم و وخم و وخیم و خوراکی باشد که موافق و پسندیده نباشد و از آن معنی است.

۱۲۰۵- ومد:

الومد به حرف واو شدت گرمای شبانه است.

۱۲۰۶- وخز:

ضربه با آهن که نفوذ نکند و از مرحله نخستین بیشتر است.

۱۲۰۷- وحم:

گفته می شود وحام به فتح و کسر حرف واو که اشتباهی تباه است که بر زنان باردار و بیشتر در آغاز بارداری روی می دهد.

۱۲۰۸- وتء:

درمندی مفاصل به سبب تمدد رباطها بی آنکه از جای درآید و نیز الوصم گویند که در استخوان است بی آنکه شکسته شود و بیشتر اطباء معنی اول را بکار می برند.

۱۲۰۹- وسمه:

نیلنج دشتی و غیر معروف در مغرب و بدان وسمه به کسر حرف سین و وسمه به سکون حرف سین و ضم حرف واو گویند.

باب واو

از آن الفاظ

۱۱۹۹- وصل:

جمع وصلة که وصل میان دو شیئی است.

۱۲۰۰- وتر:

آنچه که از بافت عضله رها و به مفصل رسیده و به استخوان کناری متصل می شود و آن را با جذب به سوی ریشه حرکت می دهد.

۱۲۰۱- وعاء:

الوعاء معروف است و اوعية المنی مجاری رساننده منی از بیضه ها به ریشه آلت نرینه در مردان و به دهانه زهدان در زنان می رساند که مجرا برای هر یک از بیضه ها می باشد.

۱۲۰۲- وشم:

و گفته می شود اشم که سوراخ کردن و نشتر زدن در برخی مواضع بدن و در هنگام تازگی خون به ائمد یا نیلنج پر کرده و برای زینت می ماند.

۱۲۰۳- وهن:

ضعف است و گفته می شود وهن و وهنه غیره

۱۲۱۰- وج:

گیاهی هندی که می‌آورند و شاید همین است که در مغرب به همین نام یافت می‌شود ولی هندی آن برتر و خوش بوتر است.

۱۲۱۱- وهج:

الوهج به فتح حرف هاء شدت حرارت آتش و الوهج به سکون حرف هاء مصدر وهجت النار بوده و برای غیر آتش نیز استعاره می‌گردد.

۱۲۱۲- وجور:

دارو یا خوراکی که در حلق ریزند.

۱۲۱۳- ورم:

کلفتی خارج از طبع به سبب ماده‌ای که عضو را متخلخل کند و اگر در نهان یک عضو جمع شود الخراج نامیده می‌شود این در اصطلاح اطباء است اما عرب همه آن را ورم و خراج به ترادف و بدون تفریق در معنی بکار می‌برد.

۱۲۱۴- وهی:

ضعف و استرخاء.

۱۲۱۵- وکز:

ضرب و دفع و گفنه می‌شود وکزه وکزه.

۱۲۱۶- وضر:

چرک همراه با چربی.

۱۲۱۷- وحی:

سرعت است و الوحی سریع باشد.

۱۲۱۸- وحشة:

به سکون حرف حاء ناپسندی که به سبب دور بودنش از مألوف بدان انس گرفته نمی‌شود و از لغت وحش الحيوان گرفته شده.

۱۲۱۹- ولاء:

الولاء پیایی.

۱۲۲۰- وحشی:

الوحشی از دو جانب، خارج از ستون بدن و انسی ضد آن است.

ریشه‌ای که بسیار شبیه چهره است گویی که ساخته شده و برخی نر و برخی ماده است.

۱۲۲۷- یبس الشیئ:

مبالغه در شیئ و استعاره شده.

پایان یافت تفسیر الفاظ طیبی و لغوی از شیخ
فقیه طیب عارف ابی جعفر احمد بن احشاء
رحمه الله بر کتاب المنصوری.

باب یاء

از آن الفاظ

۱۲۲۱- ینوع:

اصلش منبعث الماء بوده و برای غیر آن
استعاره می‌شود.

۱۲۲۲- یتوع:

هر آنچه دارای شیرهای مهمل و مفرح باشد
و اصناف بسیاری از گیاهان را شامل
می‌گردد.

۱۲۲۳- ینبوت:

گیاهی غیر معروف در مغرب که ثمرش را
خرنوب النبطی گویند.

۱۲۲۴- یعاقیب:

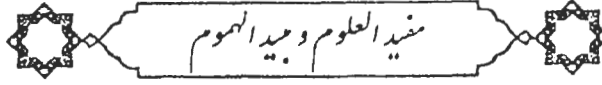
جمع یعقوب و کبک نر باشد.

۱۲۲۵- یرقان:

انتشار خلط صفراوی بر سطح بدن و نمایان
شدن آن بر پوست و گفته می‌شود ارقان به
همزه.

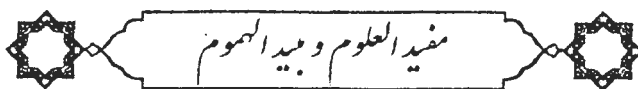
۱۲۲۶- یبروح:

گیاهی معروف که ثمرش اللفاح گویند و
ثمرش را در مغرب بطیخ الحدا نامند و دارای



فہرست:

۸.....	باب ہمزہ
۱۶.....	حرف باء
۲۲.....	حرف تاء
۲۷.....	حرف الثاء
۲۸.....	حرف جیم
۳۱.....	حرف حاء
۳۶.....	باب خاء
۳۹.....	باب دال
۴۳.....	حرف ذال
۴۴.....	حرف راء
۴۸.....	حرف زای
۵۰.....	حرف طاء
۵۲.....	حرف ظاء
۵۴.....	حرف کاف
۵۷.....	حرف لام
۶۰.....	حرف میم
۷۰.....	حرف نون
۷۴.....	حرف صاد
۷۶.....	حرف ضاد
۷۶.....	حرف عین



٨٠	حرف غين
٨٢	حرف فاء
٨٦	حرف قاف
٩١	حرف سين
٩٧	حرف شين
١٠١	حرف هاء
١٠٣	حرف واو
١٠٥	حرف ياء

